

فصل چهارم

از روزی که چوسر لب از سخن گفتن فرو بسته و در دل خالك آرمید تاروزی که زبان در کام آدموند اسپنسر آغاز هنرنمایی کرد یکصد و پنجاه سال از عمر ادبیات انگلستان گذشته بود و در این مدت هر چند گویندگان بسیار از این سرزمین برخاستند اما شاعری بزرگ که از ارکان مهم ادبیات کشور محسوب گردد و آثار جاویدان از خویش برجای گذارد پدید نیامد. دوره تجدد علمی و ادبی با همه هیجان و رونق از آنجا که پای بست آثار کهن و دوره قدیم کلاسیک بود نویسنده گانی بوجود آورد که بیشتر جنبه تعلیم و ارشاد و مباحث اخلاقی را در آثار خویش اهمیت میدادند و از آنهمه تازگی و طراوت و توجه بزبان حاضر و غنیمت شمردن زندگی گذران که ادبیات قرون وسطی را مزین ساخته بود در اشعار و تحریرات آنها اثری دیده نمیشد. البته قصاید و غزلیات بسیار در این دوره پرداخته آمد اما جز معدودی از آنها باقی نماند و ذوق و قریحه نسل های بعد را تحریک نکرد و هرگاه اثری منظوم زندگانی خالد پیدا نکند باید تصدیق کرد که آن اثر از روز نخست جان و روان نداشته و آن توهی را که تنها ذوق حساس بقالب الفاظ میدهد و علم و هنر و عمق فکر در ایجاد آن ناتوان است فاقد بوده است.

در دوره ای که انگلستان زمینه را برای تراوش طبع اسپنسر حاضر میکرد زبان انگلیسی تدریجاً سهند گشته و زبان ادب از محاورات اعتیادی ممتاز شده بود شعرای ایتالیا و فرانسه و اسپانی هر یکک بسهم خویش در پیراستن سبک ادبی این کشور و استعمال لغات و تعبیرات نوین خدمتی کردند و هنرمندان و علمای گیتی، دنیای وسیعتر

وشگفت انگیزتری را در برابر دیدگان مردم کنجکاو گذاشتند و آنها را بجهتجو و استقصا میخواندند. در میان اینهمه انقلاب فکری از همه سوی آرزوی ایجاد یک اثر ادبی بزرگ که نماینده زباندار روحیات انگلیسی باشد و تا ابد بتوان آنرا بعنوان ادبیات ملی پذیرفت پدید آمده بود. انجام این منظور گرانبها را ادموند اسپنسر بعهده گرفت و بمدد ذوق وقادوسهر بیان واستادی بیمانند خویش آنهمه افکار و معتقدات گوناگون را که دوره تجدد حیات علمی و ادبی بوجود آورده بود از نو قالب ریزی نمود وبشکل انگلیسی بادلکش ترین طرزی بکشور خویش موهبت کرد. از این روی برامتی میتوان ویرا یکی از ارکان چهارگانه ادبیات انگلیس شمرد و شاهکار منظوم وی یعنی «ملکه پریان» را بادرآمهای شکسپیر وآثار منشور فرانسیس بایکون ونسخه انگلیسی انجیل دراهمیت وقوه تأثیر مانند نمود.

اسپنسر مانند جفری چوسر در شهر لندن بدنیا آمده است. تاریخ ولادت وی در دست نیست اما چنانکه خود در غزلیات خویش اشاره میکند بسال ۱۵۵۲ چشم بدیدن گیتی گشوده است. خانواده بزرگ وی در لندن زندگی میکردهاند ودرشمال انگلستان یعنی در ناحیه لانکاشیر شعبه‌ای از این خانواده مسکن داشته‌اند چنانکه خود در یکی از آثار خویش بدین نکته چنین اشاره میکند :

« مهمترین دایه من شهر خندان لندن است

که نخستین بار کالبد مرا با آب انگلیسی سیراب ساخت.

اما نام من با گوشه دیگری از انگلستان پیوسته است

ونسبت من بخانواده‌ای کهن که شهرتش از دیر باز است میرسد.»

ادموند اسپنسر فرزند جان اسپنسر است که در مشرق لندن میزیسته است. ادموند اسپنسر در مدرسه‌ای که صنف جامه‌دوزان^۱ تأسیس کرده بودند وارد شده و در تحت تعلیم ریچارد ملکامستر^۲ زبان یونانی ولاتین وفرانسه را فرا گرفته ودرچند

۱- Merchant Taylors

۲- Richard Mulcaster

نمایش که پسران دبستان دادند شرکت نمود. پس از ختام تحصیلات بدانشگاه کمبریج رفت و در سنه ۱۵۸۶ باخذ درجه استادی نائل گردید. در هنگام توقف در دانشگاه با گبریل هاروی^۱ که یکی از «انسان دوستان» معروف است طرح دوستی ریخت و با آنکه این شخص در عقاید خویش سخت متعصب بود اما وسعت دامنہ اطلاعات و تشویقات روزافزون وی در اسپنسر تأثیر بسیار کرد و نوازشهای گرانمایه وی او را تشویق نمود.

اسپنسر پس از فراغ از تحصیل سفری بشمال انگلستان نمود و در آنجا بدوشیزه‌ای که در اشعارش ویرا بکنایه «رزالینده» نام می‌نهد شیفته گشت، اما این دختر هرچند ذوق ادبی و کمالات اسپنسر را پسندیده بوی احترامی شایسته مینمود دل بوی نسپرد. و این ناکامی در اسپنسر تأثیر بسیار کرد چنانکه در منظومه معروف به «تقویم شبان»^۲ از این نامرادی شکوه بسیار دارد.

در سال ۱۵۷۹ بنا باصرار هاروی بلندن بازگشت و بتوصیه وی در دستگاه ارل اولستر^۳ و برادرزاده وی سرفیلیپ سیدنی وارد شد و بحمايت واستظهار آنها بدربار ملکه الیزابت راه یافت، اما بمناسبت هجوئیکه تحت عنوان «داستان مادر هبارد» سروده و در آن از اشراف عیب‌جوئی نموده بود مورد بی‌مهری پرلی^۴ صدراعظم ملکه الیزابت واقع گشت.

نتیجه این بی‌مهری این بود که در سال ۱۵۷۰ ویرا بعنوان منشی مخصوص فرمانروای ایرلند نامزد کردند و اسپنسر از انگلستان خارج گشت.

چون اسپنسر ایرلند را بمنزله زندانی می‌پنداشت طبعاً دلش بتماشای مناظر زیبای این ناحیه نمیکشاد و خاطرش بمطالعه آثار ادبی این کشور و زبان ویژه آن رغبت مینمود. بعلاوه آنکه اختلافات سیاسی و مذهبی بین ایرلند و انگلستان زیاد

۱- Gabriel Harvey

۲- The Shepherdes Calendar

۳- Earl of Leicester

۴- Burghley

بود و اسپنسر که هم خود انگلیسی بود و هم مأموریتی دولتی داشت نمیتوانست بافکار و معتقدات مردم ایرلند بسازد و از این روی ذوق و فکر انگلیسی وی از این تغییر ماوی متأثر نگشت.

در سال ۱۵۸۱ شغل قضاوت در دیوانخانه دوپلین بوی تفویض گشت و املاک چندی بعنوان اقطاع در آنجا بست آورد. دیری نگذشت که از جنوب ایرلند بناحیه منستر واقع در شمال ایرلند تغییر مأموریت یافته و در قلعه کیل کولمان^۱ مسکن گزید. این انتقال بسیار بروی گران آمد و آنرا مانند دومین نفی بلد خویش تشخیص داد زیرا در شمال ایرلند از هر گونه محفل ادبی دور افتاده و خود را یکه و تنها و در میان مردمی یافت که نسبت بانگلیسیان و مأمورین آن کینه دیرین و دشمنی طولانی داشتند.

در سنه ۱۵۸۰ سر والتر راله که از درباریان محتشم و از فضیلابی نامدار انگلستان بود بمناسبتی مورد بی‌مهری ملکه الیزابت واقع شده و بقلعه کیل کولمان تبعید گشت. این واقعه برای اسپنسر قوزی عظیم بود زیرا باراله پیوند دوستی بستند در آن گوشه تنهایی روزهای بسیار بمبادله افکار پرداختند و باشاره و تشویق راله اسپنسر در هنگام مراجعت باوی بانگلیس حرکت نموده و بزرگترین شاهکار خویش یعنی داستان ملکه پرین را که در غربت ساخته بود بالیزابت تقدیم نمود. هرچند کتاب مزبور مورد توجه و تمجید دانایان و خداوندان ادب واقع گشت اما اسپنسر سودی مادی بدست نیاورد و چنانکه انتظار داشت اجر زحمت ویرا نپرداختند و تنها سالی پنجاه لیره انگلیسی درباره وی رسوم مالیانه برقرار کردند.

اسپنسر بار دیگر از لندن بقلعه کیل کولمان بازگشت و در این نوبت درصدد ازدواج برآمد و بسال ۱۵۹۴ بالیزابت بویل مزاجت نمود مقارن همین اوان از شغل دیوانی خویش استعفا کرده و در سال ۱۵۹۶ بابخش دوم داستان ملکه پرین

که در این سالها منظوم ساخته بود باز بلند آمد. این بار نیز درباریان مقرب نتوانستند وسائل آسایش خاطر ویرا فراهم کنند و باز بنومیدی بکیل کولمان رفت و تسلی خاطر را در تربیت فرزندان خویش یافت. در سال ۱۵۹۶ که کوکب بخت وی درخشندگی داشت ویرا نامزد مسند قضاوت شهر کورک نمودند. اما انقلابی بزرگ در ایرتد برخاست و قلعه کیل کولمان طعمه آتش گشت و اسپنسر بازن و فرزندان خویش ناگزیر بشهر کورک گریخته و از آنجا بلند آمدند.

در این هنگام مزاج اسپنسر در نتیجه رنج و ناامیدی بسیار ضعیف گشته و در ماه ژانویه ۱۵۹۹ رخت از این جهان برکشید و وی را در کلیسای وست منیستر نزدیک قبر جفری چوسر بخاک سپردند.

۱۰

اسپنسر از کسانی است که از آغاز جوانی تاروزگار پیری داستان‌ها و تصاویر و غزلیات بسیار منظوم ساخته و از همین روی بحث انتقادی نسبت با آثار منظوم وی دشوار است زیرا آنچه در جوانی ساخته هر چند نماینده ذوق و اطلاع اوست اما هنوز مایه نگرفته و افکارش پخته نیست و آنچه در روزگار پیری یعنی پس از ساختن داستان ملکه پریان که شاهکار وی بشمار است بنظم در آورده تاب مقایسه و تطبیق با آثار خالد وی نمی‌آورد. و انگهی چنانکه بیان خواهد شد در اشعار وی اوضاع سیاسی و وقایع روزانه دربار و آداب و رسوم عصر بقدری زیاد مورد بیان یافته است که فهم عقاید و افکار شخصی وی دشوار میشود تا آنجا که حتی معلوم نیست غزلیات عاشقانه که با آنها لطف و دلفریبی پرداخته نماینده انقلابات درون اوست یا از سلیقه و آداب آن زمان پیروی کرده و سخن باقتضای روز گفته است.

نخستین اثری که خامه اسپنسر بوجود آورده است داستان معروف به تقویم شبانان است. این داستان دوازده بخش است و در هر بخش سخن از یکی از ماههای

سال درمیان است و ماهها باقتضای طبیعت گاهی دلکش و فرح انگیز است تا فصل بهار را مجسم نماید و زمانی سرد و گرفته و محزون است تا زمستان را بخاطر آورد. در این طرز داستان سرائی تقویم مانند که اصل آن یونانی است اسپنسر کلیه فنون سخن سرائی و اصول سرودن داستان را که در دوره یونان و روم قدیم متداول بوده بکار برده است چنانکه در ماه اگست که ماه دوم تابستان است بتقلید ته او کریتوس^۱ مسابقه خنیاگری را شرح میدهد و در ماه مارچ یعنی ماه اول بهار از بیون^۲ پیروی نموده داستان کوپید خداوند عشق را بیان میکند و در ماه اپریل بتقلید ویرژیل به بیان مناظر طبیعی سپردازد. در ماه سی و جولای و سپتامبر از ما نتوان متابعت کرده نزاع مذهبی ایام خویش را در ضمن یک داستان شبانی^۳ بزبان چوپانان می نهد.

این منظومه دهقانی که در هر ماه بشکلی جلوه گری دارد دارای اتعداد مقصود و بکرنگی فکر نیست و افکار یونانی با انگلیسی در آن آسبخته و از هر در سخنی در آن رفته است. اسپنسر در انتخاب کلمات نیز بی احتیاط و لاقید جلوه میکند زیرا لغات اختراعی و تعبیرات عامیانه و غیر ادبی و اصطلاحات محلی در آن فراوان است. اما اسپنسر مانند کسی است که با بحور و اوزان و ترکیبات مختلف مشغول تمرین و آزمایش است تا بداند ذوق شاعرانه وی بکدام سوی مایل است و در فن ادب باید در نوشتن درام استاد شود یا اسرار داستان سرائی را نیک فرا گیرد و یا بسرائیدن غزلیات عاشقانه بپردازد و روی هم میتوان این منظومه مطول را پیشاهنگ شاهکار بزرگ وی یعنی ملکه پریان دانست که در آن از گوشه و کنار زیباییهای بسیار جلوه گر است و گاهی موسیقی الفاظ وی روح انسانی را مرتعش کرده بشور و طرب بر میانگیزد.

اسپنسر برخلاف دیگر شاعران گیتی افکاری گوناگون و طبیعتی زنگ پذیر داشت

۱- Theocritus

۲- Bion

۳- Pastoral

واز همین روی در آثار ادبی او این افکار و طبایع مختلف جلوه‌گری دارند و گاهی آنقدر فکر مختلف و رنگارنگ در یک منظومه وارد میشود که فهم آن دشوار گشته خواننده را سرگردان میسازد .

نخست آنکه اسپنسر از آغاز سخن سرائی روحی محزون و گرفته داشت و از افکار پترارک و دوبلای^۱ ایتالیائی که غارت و سوختن شهر روم را شاهد بوده‌اند متأثر بود و خود نیز که فجایع انقلابات هولناک ایرلند را دیده بود طبعاً گرفته و اندوهگین بود . این روح محزون در اثر معروف به آثار منظمه^۲ دوران^۳ که برویرانی خاندانهای کهن مینالد آشکاراست و در منظومه معروف بشکایات^۴ و اشک ربه النوعهای ادبیات^۵ و سرانجام پروانه نیز بطور وضوح جلوه‌گر است .

دوم آنکه اسپنسر برخلاف میاتون در عقاید و افکار مذهبی ثابت و یکدل نبود و میتوان گفت که چندین مذهب و مشرب داشت . بدین معنی که عقاید غیر قابل انعطاف پرتستان را با افکار و معتقدات افلاطون آمیخته بود ، چنانکه در منظومه‌ای که در مدح عشق و ستایش زیبایی ساخته است این افکار را مطالعه میتوان نمود . در این دو منظومه شاعر معتقد است که ارواح پاک در کالبدهای زیبا و بدنهای لطیف جای دارند و عشق بر عناصر مسلط است و بشر در پرستش زیبایی جسمانی صنع الهی میبیند و عشق مجازی دیباچه عشق حقیقی و آسمانی است .

سوم آنکه اسپنسر گاهی ملتهب و افروخته و خشمگین است و در این افروختگی صمیمیت وی هویدا است و نوید وی در زندگانی وی محرك اوست چنانکه در داستان کالین کلوت^۶ که هنگام مراجعت از ایرلند به لندن متعاقب سوختن خانه واز میان رفتن دارائی ساخته شده این روح خشمناک و عیب‌جوی جلوه‌گر است .

۱- Du Bellay

۲- Hhe Ruines of Time

۳- The Complaints

۴- The Tears of Muses

۵- Colin Clout Comes Home Again



اسپنسر چنانکه در دیباچه این داستان میگوید: بر آن سر بود که از ساختن منظومات کوتاه تن زده و داستانی بزرگ بروال منظومه های پهلوانی بسازد و غرضش این بود که «بزرگ زاده ای آزادمنش که سرمشق بزرگان روزگار باشد نشان بدهد» برای انجام این منظومه نقشه داستان خویش را مطابق داستان آرتور ریخت و هر یک از اوصاف و خصال نیک و بد انسان را بلباس وزی یکی از دلاوران دربار آرتور درآورد.

در این داستان بزرگواری را که منشاء تمام فضایل است در لباس آرتور به تخت سلطنت می نشانند و هر یک از خصال را صورت یکی از پهلوانان میدهد و هر پهلوانی برای رضایت خاطر ملکه پریان که مظهر شرف و افتخار است بجنگ یکی از رذایل که نقطه مقابل اوست نامزد میشوند. این پهلوانان هر یک در پی انجام مأموریت خویش میروند و هر گاه دچار مشکلی عظیم شوند آرتور که نماینده بزرگواری است بیاری آنها می شتابد و آنها را از بلا یا نجات مینماید.

پهلوان اول قدس و طهارت است که بجنگ دشمن خویش یعنی کلیسای روم می شتابد. دلاور دوم پرهیزگاری است که بجنگ خشم و حرص می رود.

پاکدامنی و درستی و عدل و ادب نیز هر یک در نوبه خویش بجنگ دشمنان نامزد میشوند و دچار هزاران مخاطرات و مصائب گشته سرانجام بیاری بزرگواری مغرور و پیروز باز میگردند.

اسپنسر تنها بنظم یک داستان اخلاقی خالص راضی نبود و چنانکه میگوید میخواست در پرده این داستان بزرگ اوضاع زمان خویش و دربار ملکه الیزابت را نیز منظوم کرده باشد. از این روی هر یک از پهلوانان و بدکاران وی هم مظهر صفات حسنه و رذیله و هم نمایش یکی از درباریان ملکه الیزابت هستند. چنانکه ملکه

پریان گاهی مظهر شرف و افتخار و زمانی مظهر ملکه الیزابت است.

این همه نقش رنگارنگ و معانی مختلف که در این داستان جلوه گر است طبعاً منظومه را از حالت وحدت انداخته و پیچیده و آشفته میسازد، اما حق این است که اسپنسر میخواهد در ضمن این حکایت آشفته وحدت معنوی را ثابت کند و جهانی را نشان دهد که در آن خوبی همواره با بدی در ستیزه و جنگ و منظور همه تحصیل نام نیک و شرف و افتخار است.

اسپنسر هرگز خوبی از زیبایی جدا نمیداند، اما میگوید گاهی زیبایی های ظاهری هم یافت میشود که مانند پرده ای برای استتار خبث باطن است. پس هوشمند کسی است که فریب ظاهر نخورده در زندگانی چشم جادو فریب را که راهزن عقل و ایمان است از دیدگان تابناک که نورچها و پاك دامنی در آن ها می درخشند تشخیص دهد.

در این داستان بزرگ که خوبی و زشتی در معارضه و ستیزند و هزاران منظره پلید و هول انگیز در پیش چشم ما گشوده میشود دیدگان اسپنسر بیشتر زیبایی و جمال متوجه است و از این روی زنان داستان وی با قدرت و مهارتی مخصوص بصور گشته اند و حتی در آن زنان نیز که نماینده خباثت و پلیدیها هستند اسپنسر از توصیف لطف منظر آنها دریغ نمیکند.

اسپنسر در رنگ آمیزی و توصیف مناظر و تشبیهات بسیار دلکش استاد و تواناست. شعرای دیگر آئینه در مقابل طبیعت گرفته و هر یک بنسبت بزرگی و خردی یا جلا و رنگ آئینه خویش قسمتی از طبیعت را برای جهانیان جلوه گر ساخته اند اما اسپنسر خواننده را بعالم رؤیا و آرامش میبرد و وقتی خواننده بمطالعه داستان وی میپردازد مانند آنست که در بیداری خواب ببیند و داستان سرائی آن خواب عجیب را در گوش وی فرو خوانده و بر رؤیای وی حیات و زندگانی ببخشد. کسانیکه شیفته آند که در یکدم از شعر و موسیقی و نقاشی لذت برند و از جهان اعتیادی چشم فرو

بسته به عالم آرامش و نشاط وارد شوند داستان ملکه پریان را از دست نخواهند داد زیرا در گیتی که اسپنسر پیش دیده ما می‌گشاید روح را هرگز غم ورنج و اندوه نیست.

۱- از منظومه ملکه پریان

(از سرگذشت پهلوان مظهر قدس)

در زیر قبه نیلگون آسمان چیزی پیش از زیبایی و جمال که یا در اثر حسد دیگران و یا در نتیجه ناسازگاری بخت به تبه روزی افتاده باشد آدمی را متأثر نمی‌کند

ندانم از آن نظر که دیدگان من همواره در مشاهده فروغ حسن تیرگی می‌گیرد و یا از آن روی که در مقابل جنس لطیف همواره سر به بتدگی و فروتنی خم کرده‌ام هرگاه چنین بنظره را مشاهده کنم دلم از اندوه آکنده گشته رحم و شفقت آنقدر در من طغیان می‌کند که بمرگم نزدیک می‌سازد.

اینک نیز که بخاطر اونیاس (مظهر صدق) که در دلربائی ممر است نشید می‌خوانم آنچنان در اندوه فرو رفته‌ام که دیدگان من صفحه را در برابرم از سیل اشک تر می‌کند، هرگاه اندیشه می‌کنم که این دوشیزه گرامی با آنهمه راستی و پاک‌کی طینت که در اوست، با آنکه نسیب از شهریاران دارد، با آنکه از وی زیباتر و دلپسندتری آفریده نشده است و با آنکه گفتار و کردارش هرگز سزاوار این چنین بلائی نبوده است در اثر غدر بدکاران از دل‌بند دلاور خویش جدا گشته و بر سر عشق و پای بستی بچنین روز بلا گرفته آمده است دل در برم تنگی تر کرده و می‌خواهد سینه را بشکافد.

اما این دوشیزه زیبا در ایام بلا وفادار ماند و با آنکه همه ویرا ترك گفته و با اندوه بسیار یکه و تنها سر به پهن دشت نهاده از خانه و مشکوی آواره گشته بود

و همه جا در پی دلاور خویش می گشت و سراغ پهلوانی را میگرفت که به نیرنگ بدکاران روی از وی بر کاشته بود. همه روز در جنگل و بیابان از وی خبر میگرفت و دلش راضی نمیشد که از دهان کسی خبری بد درباره وی بشنود.

روزی پس از طی راهی دراز از مرکوب خویش پیاده شده و بدن ناتوان را روی چمنی انداخته و دور از نظر مردم کنجکاو در سایه درختی بیارامید و نقاب از سر نازنین خویش بیکسو افکند. چهره پری آسای وی مانند دیده درخشان آسمان، یعنی آفتاب، میدرخشید و زیر درخت سایه دار را روشن ساخته بود. هرگز دیده گان بشر فانی رخساره ای با این همه زیبایی بهشتی ندیده بود.

قضا را از دل جنگل شیری درشت که در پی طعمه میگشت و بوی خون شنیده بود بدر آمد. و همینکه آن دوشیزه نازنین را بنگریست دهان گشاده بطرف وی حمله برد مگر آن بدن نازک و لطیف را بشکرد. اما همینکه بشکار خویش نزدیکتر گشت نفس لوامه بر حرص وی نهیب زد و با پریشانی خاطر خشم خویش را فراموش نمود.

حیوان وحشی پاهای کوفته دوشیزه را لیسیدن گرفت و بازبانی که با همه بی زبانی غمگساری داشت چون بیگناهی ویرا بدانست دستش را بوسید، شگفتا که زیبایی و جمال تواناترین زورآوران را رام می کند و راستی بر هر خشم و کینه پیروز میگردد! همینکه دوشیزه دریافت که درنده مغرور از در تسلیم و اطاعت درآمده دلش از افسردگی آب شد و اشک چون باران از دیدگان او فرو چکید.

۲- جنگ ارتور با ارگو گلیو

(با پیکار بزرگواری و غرور)

همینکه ارگو گلیو فریاد استغاثه «دوسا» (مظهر دروغ) را شنید شراره غضب در دل وی بدرخشید و بیاری رفیق خویش باز دست بگزرگران برد، اما کوشش

وی بیهوده بود زیرا از قروغ سپر پهلوان آشکارا میدید که روز بلا رسیده و زور بازی او بیهوده است.

بدانگونه که برق انتقام الهی وقتی جستن میکند دیدگان را نابینا ساخته حواس انسانی را از کار میاندازد، در وی نیز از مشاهده آن سپر جنگی نه زور حمله مانده بود و نه یارای دفاع و طاقت گریز.

همینکه شاهزاده این حال بدید خویشتن را برای تجدید نبرد آماده ساخت و ضرب گرز حریف را رد کرده تیغ الماسگون خویش را برفراز سر برده و با یکت ضربه پای ویرا از زانو قلم کرد. بدانگونه که درختی تناور که برفراز تلی رسته تبر فولاد نیمی از تنه ویرا می برد و درخت ناگهانی خم شده و با صدائی مهیب از بالای تل با عمق دره پرتاب میشود.

یا بدانگونه که پی باروئی بلند و مستحکم را از زیر زمین بیرون کشیده و آنرا بی شالده و ثبات کنند که از هر جنبشی بلرزد و ناگهان سرنگون گردد و همان بلندی آن بر شدت انهداشش بیفزاید و چنان متلاشی گردد که نیازمند کارگر نباشد، عفریت بر زمین سرنگون گشت و زمین را لرزشی شگفت فرو گرفت چنانکه گفتی از ترس و هیبت قوائدش از هم گسسته است.

۳- از منظومه تقویم شبانان

(ماه ژانویه)

روزیکه سورت زمستان تا درجه ای زایل شده و آفتابی گرم برگیتی میتافت چوپان پسری گله خویش را که روزگاری در آغل زیسته بودند بیرون کشید. گوسپندان وی بسیار نزار و ناتوان گشته بودند چنانکه پاهای آنها تاب کشیدن بدنشان را نداشت. حال چوپان زاده نیز از گوسپندان خویش بهتر نبود زیرا رنگ رخسارش پریده و تنش ضعیف و زنجور بود. چنان می نمود که آتش عشق در دل وی افروخته یا اقلآ تعلق خاطری بماهروئی داشته باشد. وی در نواختن نی چهره دست بود.

پس گله خویش را بدامن تلی برد و بدانگاه که سر بچرا نهادند بدینگونه زبان بشکایت

ای خداوندان عشق که بردلباختگان رحم و شفقتی دارید. اگر برآستی درجهان
کبریائی رنج عشاق را بالطف سبک میکنند ازعالم بالا که بشادمانی ورامش نشسته‌اید
سرفرود آورده گوش بناله زار من فرا دهید.

ای پان. ای خدای شبانان که روزی در جرگه دل‌باختگان بودی، تو نیز که
ناله سوخته دلان را میشناسی براین درمانده ناتوان دمی بلفظ ورحمت بنگر.

ای زمین سرد که ازهر گل و گیاه عریانی و دست بیدادگر زمستان همه چیزت
را گرفته است. اینهمه آبگیرهای بزرگ که پرمینه تو یخ بسته است بخاطر آن است
که مانند آئینه دردمندیهای مرا در خویشتن منعکس کنی. روزگاری بهار خرم و
خندان داشتی و گلها پرمینه تو از همه سوی شکفته میشدند. اما امروز طوفان زمستان
پرتو گذشته و آن بهر ایه زیبای اردیبهشتی را از تنت بیکسوی افکنده است.

چنان طوفانی دهشت زای که بر سر تو میگردد دل من را نیز فرا گرفته است.
خون در عروق من از دستبرد زمانه فسرده و یخ زده است. دریغا که بهار عمر من
سرامنده است و باید برگزشته افسوس خورد!

ای درختان برهنه که برگهای سایه دار خویش را که روزی پرندگان بشادی
و خرمی در آنها آشیان می نهادند از کف داده و اینک بالیلابهای پژمرده خاکستری
رنگ تن پوشیده داشته‌اید. بجای آن همه شکوفه که بر اندام خویش آراسته بودید
امروز اشک چشم شمارا مینگرم که مانند باران از شاخسارها فرو میچکد ولی بزمین
نرسیده افسرده میشود و بر شاخه‌ها یخ می‌بندد.

مرا نیز برک و بار زندگی خشکیده و غنچه‌های مرادم ناشکفته تباه گشته است.
شکوفه‌هایی را که بر شاخه جوانی روئیده بود آه‌های سرد من پراکنده ساخته و هر
برگش را جائی برده است. از چشم من نیز اشک گرم فرو میچکد اما بر عارض من
یخ بسته و دامن را تر نمیکند.

۳- از غزلیات اسپنسر

روزگاری است که در پی آنم که آن چشمهای جذاب را که در روح من تأثیر کرده‌اند بچیزی تشبیه کنم.

اما در این پهن دشت گیتی چیزی که تاب همسنگی با آن دو گوهر فروزان داشته باشند نمی‌یابم.

دیدگان وی بافتاب مانده نیست، زیرا خورشید در شب فرو زندگی ندارد
پاهای همتراز نیست زیرا مانند ماه کاستی نمی‌گیرد.

باستارگان نظیر نیست زیرا جلا و درخشش آن از کواکب افزون است.

با آتش قابل تشبیه نیست زیرا آتش روزی خاکستر میشود.

با برق لامع همانند نیست زیرا برق زوال پذیر و درخشش آن مستدام است.

با الماس همسنگ نیست زیرا از الماس لطیف‌تر و نرم‌تر است.

با بلور قابل مقایسه نیست زیرا بلور می‌شکند و اگر شکست تلالو ندارد.

با آئینه نمی‌توان ماندش نمود زیرا آئینه پست‌تر از آن است که با چشم
دلدار شبیه باشد.

پس این دیدگان بفروغ خداوندی شبیه است.

که نورش همه‌جا و همه چیز را فرا می‌گیرد و تاب و فروغ همه چیز از اوست.

باب پنجم دوره الیزابت

۳- از غزلیات اسپنسر

روزگاری است که در پی آنم که آن چشمهای جذاب را که در روح من تأثیر کرده‌اند بچیزی تشبیه کنم.

اما در این پهن دشت گیتی چیزی که تاب همسنگی با آن دو گوهر فروزان داشته باشند نمی‌یابم.

دیدگان وی بافتاب مانده نیست، زیرا خورشید در شب فرو زندگی ندارد
بماه همرازو نیست زیرا مانند ماه کاستی نمی‌گیرد.

باستارگان نظیر نیست زیرا جلا و درخشش آن از کواکب افزون است.
باآتش قابل تشبیه نیست زیرا آتش روزی خاکستر میشود.

با برق لامع همانند نیست زیرا برق زوال‌پذیر و درخشش آن مستدام است.
با الماس همسنگ نیست زیرا از الماس لطیف‌تر و نرم‌تر است.

با بلور قابل مقایسه نیست زیرا بلور می‌شکند و اگر شکست تلالو ندارد.
با آئینه نمی‌توان مانندش نمود زیرا آئینه پست‌تر از آن است که با چشم
دلدار شبیه باشد.

پس این دیدگان بفروغ خداوندی شبیه است.

که نورش همه‌جا و همه چیز را فرا می‌گیرد و تاب و فروغ همه چیز از اوست.

باب پنجم
دوره الیزابت

فصل اول

اوضاع اجتماعی و ادبی انگلستان

دوره ادبی که بمناسبت سلطنت بسیار آبرومند ملکه الیزابت بنام وی موسوم است دنباله دوره تجدد ادبی و علمی انگلستان است و چون در این عصر بذریع دانش و معرفتی که دانشمندان اروپا و انگلستان کاشته بودند بارور گشته و همه فنون ادب و معرفت درجه کمال یافته است و استادان بسیار بزرگ پدید آمده اند تاریخ این دوره را از دوره تجدد ادبی جدا ساخته اند تا حق مقام کسانی مانند شکسپیر که پرورده این عصرند بواقعی ادا شده باشد. انگلستان در نیمه دوم قرن شانزدهم سیلادی هر از انقلابات آشوبهای سیاسی و مذهبی است زیرا رویه سیاسی سالهای آخر سلطنت هنری هشتم و جانشینان وی کشور را دچار گیرودارهای بزرگ ساخته و نفوذ انگلستان را در اروپا و سایر نقاط گیتی بسیار ضعیف کرده بود. روزیکه هنری هشتم رخت از گیتی برپست انگلستان در مقابل نیروی بزرگ اسپانیا و جاه طلبی های فیلیپ دوم شهریار آن کشور ناتوان و زبون گشته بود. همینکه بندر کاله که آخرین ناحیه متصرفی انگلستان در اروپا بود از چنگ آن کشور بدر رفت و بندری که مالیان دراز مرکز تجارت و تکیه گاه نیروی دریائی انگلستان در اروپا بود بدولت فرانسه برگشت مانند آن بود که برای انگلستان امید سیادت در اروپا باقی نخواهد ماند، چه در همین هنگام نیروی دریائی فیلیپ دوم نیز اقیانوس اطلس و سواحل آنرا از دوسوی زیر قلمرو اسپانیا در آورده و دست انگلستان و دیگر کشورهای اروپائی را از افریقا و آسیا بریده بود. دامنه آرزوهای فیلیپ بکشور انگلستان نیز کشیده شده و بدان امید بود که

بوسیلهٔ تطبیح اشخاص مهم و ذی نفوذ و ازدواج با دختر هشتم تاج و تخت آن کشور را نیز بچنگ آورده و در انجام این مقصود از هیچگونه اقدامی فروگذار نکرده خرمین هراتشی را که در داخلهٔ کشور شعله‌ور میگشت دامن میزد.

اما در برابر این آرزوهای فیلیپ مانعی بزرگ پیدا شده ورق را برگردانید و آن شخص ملکه الیزابت بود که بانگلستان رونق و اعتبار و نیروئی تازه بخشید. این زن بسیار هوشمند و فکور بانهایت زرنگی و دوراندیشی احتیاجات کشور خویش را تشخیص داده و مانند هنرمندترین و هوشیارترین سیاستمداران نقشهٔ سیاسی کشور را دگرگون نموده و در کالبد مردم انگلستان روحی تازه دمید و مردم آن کشور را بر پرستش و علاقه بتگاهداری آب و خاک انگلستان تشویق و هدایت نمود. چنانکه در سال ۱۵۸۰ مانند آن بود که انگلستان دیگری که پیروزی در نبردهای سیاسی بدان غرور و ابهت بخشیده بود بوجود آمده باشد. کشتی‌های جنگی فیلیپ دوم که بعزم تسخیر انگلستان با ساز و برگ بدریای مانس وارد شد در نتیجهٔ مقاومت نیروی دریائی انگلستان و همراهی بخت یعنی بمدد طوفان بسیار عظیمی که در دریا برخاست پراکنده و متلاشی شد و دریانوردان و سران سپاه انگلیس شهرت و امتیاز یافتند. و چون دیگر خطری در پیش نبود کشور انگلستان بار دیگر بادبیات توجه کرد و استادان بزرگ مانند شکسپیر و بایکون و سایر نویسندگان این شعور ملی را در صفحات آثار خویش منعکس نموده بآن زندگانی جاودانی بخشیدند.

این هیمنه و غرور ملی تنها صرف احساسات نبود بلکه از جنبهٔ رفاه و آسایش مادی نیز کشور انگلستان تغییری بسیار عظیم کرد. زیرا پس از هنرنمایی‌های جنگ آزمایان دریانورد راه تجارت و دادوستد با گیتی در پیش مردم این کشور گشاده گشت و دارائی و دستگاہ سوداگران روز افزون شده برای تمام طبقات کشور ایجاد آسایش و مکنّت نمود چنانکه زینت و تجمل دربار ملکه الیزابت چشم را خیره میکرد و در هر خانه‌ای اثری از دارائی و غنا مشاهده گشته تنگدستی و بدگذرانی تقلیل بسیار یافت. سوداگران و کشاورزان و مردم محتشم همه از این نعمت سهمی برده و فرصت یافتند

که از آنچه ذوق و طبع لطیف و آسوده طلبکار آنست بهره برند؛ نتیجه این همه فراغت و آسایش خاطر در ادبیات این شد که خواننده شعر و تماشاگر درام و شنونده داستان‌های ادبی زیاد شده و مجال هنرنمایی برای فروشندگان هنر که رونق بازار خویش را سیدیدند و وسعت یافت و کسانی که تنها به نیروی کلک و از هنر ذوق خویش نان می‌خوردند پدید آمدند. درباریان و ندمای ملکه الیزابت نیز هر یک تشویق و پشتیبانی دسته‌ای از نویسندگان را بعهده گرفته هر یک برای خویش دسته بازیگر داشتند که بایکدیگر رقابت کرده و درام‌های بسیار شاعرانه را معرض نمایش می‌گذاشتند. دیری نگذشت که مردم نیز از سلیقه دربار پیروی کرده در اسکان مخصوص که برای نمایش ساخته شده بود بمشاهده آثار گرانبهای هنر میرفتند. بازیگران نیز که شغلشان در روزگار کهن بدیده حقارت نگریسته میشد آبرو و احترام مخصوص یافته و شغل بازیگری از پستی و ذالت نخستین بدر آمد و مردمی مانند شکسپیر دریافتند که از راه بازیگری و درام‌نویسی نیز میتوان بمقامات عالیہ نائل گشت.

نکته قابل توجه دیگر اینکه ذوق سلیم و نیروی تشخیص آثار ادبی در تمام افراد کشور پدید آمده و همه کس از فقیر و محتشم و عامی و دانشمند از درام‌های شکسپیر و معاصرین وی لذت می‌بردند چنانکه درام معروف رومیو و ژولیت وی مورد پسند تمام طبقات واقع گشت.

اما این جنبش ذوقی و هنری تنها مرهون رفاه مادی انگلستان و استطاعت مالی افراد آن نبود بلکه روح مردم نیز در نتیجه خدمات انسان‌دوستان و فضیلائی دوره پیش مانند ارازموس^۱ و توماس سورا^۲ که در باب آنها در فصول سابق سخن رفته است استعداد فرا گرفتن و تمتع از ادبیات پیدا کرده بود و در حقیقت نهالهائی را که پیشوایان دوره تجدد علمی و ادبی در بوستان افکار مردم کاشته بودند در این دوره شکوفه کرده و برگ و بار یافته بود. و مسائل فرا گرفتن زبان و ادبیات یونانی و لاتین نیز در دانشگاه‌های

۱ - Erasmus

۲ - Sir Thomas More

انگلستان بحد کمال فراهم گشته و مجال هنر پژوهی برای خداوندان ذوق از همه سوی موجود بود.

متن‌هایی که برای فرا گرفتن زبان لاتین در این دوره تدریس میشد یا کتبی که در دوره‌های پیش پشاگردان بیاموختند تفاوت داشت. سابقاً کتب مذهبی و رسالات کشیش‌ها و سایر تألیفات دینی پشاگردان تعلیم داده میشد اما در این دوره دیوان اشعار بهترین شعرای روم و شاهکارهای نویسندگان آن کشور مانند ویرژیل و اوید^۱ و سیسرو^۲ برای تدریس انتخاب میشد. در میان همه سخن‌سرایان روم اوید مخصوصاً بیشتر طرف توجه بود چنانکه نه تنها دانشجویان دانشگاه‌های انگلستان بلکه کسانی مانند شکسپیر که مکتب کامل ندیده بی‌سنت معلم استاد شده بودند نیز این سخن‌سرای رومی را دوست داشتند، سایر شعرا و نویسندگان روم نیز گمنام نمانده و آثارشان مورد مطالعه قرار میگرفت چنانکه بن‌جانسون^۳ درام‌نویس معروف و معاصر شکسپیر در آثار هراس^۴ و تاسیتوس^۵ رومی تفحص بسیار کرده بود.

زبان و ادبیات یونانی باندازه لاتین طرف توجه نبود و جز معدودی از فضلا بان آشنائی نداشتند. باوصف آن نفوذ ادبیات یونانی در نویسندگان این دوره زیاد بود و همین نفوذ ادبیات انگلستان را از تقلید محض شعرای روم و انتخاب محور نامناسب لاتینی آسوده ساخت چنانکه شکسپیر و مارلو^۶ درام‌نویس دیگر انگلستان در آثار خویش از کارهای سنکا^۷ و پلوتوس^۸ رومی سرمشق نگرفتند بلکه روح انسان دوستی و آزادی را که از سرچشمه افکار یونانی میراب شده بود در ادبیات وارد کردند.

در این میان ترجمه آثار یونانی و لاتین باشعور و هیجان بسیار تعقیب میشد و کتب بسیار در این دوره پرداخته آمد، چنانکه کتاب تاریخ پلوتارک^۹ و انارث^{۱۰} نویسنده

۱- Ovid

۲- Cicero

۳- Ben Jonson

۴- Horace

۵- Tacitus

۶- Marlowe

۷- Seneca

۸- Plautus

۹- North

انگلیسی و کارهای همرا چپ من^۱ شاعر ترجمه کرد و بدین وسیله دریای بی پایانی از مضامین بدیع و افکار ادبی و واقعات تاریخی بوجود آوردند که هر کس بقدر توانائی خویش از آن بهره برمیگرفت. مردمی مانند شکسپیر که دانشگاه ندیده و بصر ف و نحو و فرهنگ این دو زبان آشنائی کامل نداشتند و از این رهگذر سورد عیب جوئی زبان دانان و ادب شناسان دانشگاه واقع میشدند خویشتن را از زحمت تحصیل صرف و نحو و مطالعه عروض و بدیع لاتین و یونانی آسوده یافته بی منت استاد بمطالعه ترجمه این کتب پرداختند.

در این دوره ایتالیا و فرانسه در ادب و شعر هنرنمایی میکردند و بخداوندان ذوق انگلیسی سرمشقی های استادانه میدادند. چنانکه در فن سخن سنجی کتب ایتالیائی راهنما واقع شد. پترارک^۲ غزل سرائی را و اریوستو^۳ داستانهای قهرمانی آمیخته با عشق را یاد دادند و دو نفر نویسنده ایتالیائی یعنی باندلو^۴ و سین تیو^۵ طرز نوشتن داستانها و طرح جدید افسانه نویسی را به نویسندگان انگلیسی آموختند. در فرانسه نیز ستارگان درخشانی در آسمان ادب نورافشانی میکردند و در نظم اشعار پرمغز و فلسفی همکاران انگلیسی خود را راهبر بودند. در آن میان مونتئی^۶ نویسنده بزرگ فرانسوی راه نویسنده گی را برای بایکون^۷ فیلسوف شهیر انگلیسی هموار میکرد. چون نام بایکون در میان آمد باید ناگفته نگذاشت که در این دوره تنها شعر و ادب و فلسفه مورد توجه نبود بلکه مردم نسبت به همه علوم و فنون اشتیاق فراوان داشتند چنانکه کتب بسیار مهمی که در این دوره در علوم مختلفه نگاشته آمده شاهد این معنی است و نظائر کتاب «کهربا» تالیف گیلبرت^۸ و کشف معروف

۱- Chapman

۲- Petrarch

۳- Ariosto

۴- Bandello

۵- Cinthio

۶- Montaigne

۷- Francis Bacon

۸- Gilbert

هاروی^۱ راجع بدوران خود از این اشتیاق نسبت بانواع علوم و فنون حکایت میکند. این تنوع و رنگارنگی که در ادبیات انگلستان پدید آمد از عیوبی که ملایم تنوع است آسوده نبود. چنانکه از یکسوی نثر مصنوع و مضمون‌های بسیار دقیق و غیر طبیعی جان‌لیلی (که در فصول پیشین بدان اشارت رفت) با همه قواعد و رسوم قالبی و یک نواخت عشق سرمشقی واقع شده و از سوی دیگر مارلو از حدود عقلانی فکر در گذشته و پانهایت جسارت دامنه تصور و پندار را در آثار خویش وسعت بخشیده بود و این آزادی فکری در دست هنرپیشگان کم‌بایه بمنزله جواز استعمال هر گونه ناسزا و بظایفه بی ادبانه و گستاخی‌های شرم‌انگیز شده بود. تاملاتی از این جسارت و گستاخی ادبی بوسیله رواج مذهب پوریتن‌ها^۲ جلوگیری میشد و نویسندگان بزرگ مانند اسپنسر و سیدنی و لیلی در پیروی اصول حیا و عفت و پاکدامنی پافشاری کرده هر شعر یا نثری را که متضمن نکته اخلاقی نبود نمی‌پسندیدند و پس از آنها بن‌جانسون نیز همین شیوه را پیروی کرد ولی سررشته از دست رفته بود و شکوه و جلال دوره الیزابت نمیتوانست پایدار بماند. تدریجاً مرکز کشور که کانون ادب و معرفت بود از هیجان نخستین افتاد و کمال مطلوب ادبی فضیلتی دوره الیزابت دیگر مردم را بشور و هیجان نمی‌آورد. فن درام نویسی نیز کم‌کم انحطاط پیدا کرد و بازی‌ها بانمایش مناظر هول‌انگیز و خونریزی‌ها و حکایات باور نکردنی آکنده گشت. راستی اینست که نگاهداری آن سطح بسیار عالی ادب که در دوره الیزابت انگلستان بدان نائل شده بود امکان ناپذیر بود و هرگز ممکن نبود کاخی مانند آن که شکسپیر و سایر نامداران فضل در آن دوره بی‌انگنده بودند پار دیگر پرداخته آید زیرا دوره اعتدالی ادبی هر کشوری زوال‌پذیر است و پایانی دارد چنانکه دوره ترقی و بزرگواری شعر فارسی نیز با ظهور مغول از میان رفت و اگر همه وسائل ترقی ادبیات را فراهم میکردند نظائر فردوسی و سعدی بدست نمی‌آمد که پیدا شدن نویسنده‌ای بزرگ کار هر سال و هر دوره‌ای نیست.

بالجمله این همه تنوع تنها ناشی از اختلافات سلیقه و ذوق نویسندگان نبود بلکه در تمام مظاهر زندگی مردم انگلستان یک هیجان و جنبشی پدید آمده بود که طبعاً در ادبیات تأثیر بخشیده و ناگزیر بدان جلوه‌های گوناگون میداد. در این دوره دریانوردان نامدار انگلیسی که چندان با اصول کشورگیری آشنائی نداشتند بنقاط دوردست عالم رفته و هریک هزاران چیز تازه و بدیع از این پهنة فراخ گیتی برای افراد کشور خویش بارمغان آوردند و چشم مردم را برای تماشا و سیر در این کره خاکی باز کردند و مردم نیز این همه نوادر را با هیجان هرچه تماشاگر پذیرفتار گشته و بیخواندن کتب تاریخ و اخبار کشورهای بیگانه رغبت یافتند. چنانکه کتاب سفرنامه ها کلیوت^۱ که طوماری از حوادث گوناگون دریانوردان و جهانگردان بود خریدار بیشمار پیدا کرد و شکسپیر که در شناختن طبایع مردم استاد بود در بسیاری از درام‌های خود مانند درام طوفان^۲ و او تلو این تشنگی مردم را بشنیدن وقایع و حوادث کشورهای دوردست میراب میکرد و مارلو داستان تیمورلنک^۳ و کشورگیری ویرا در اقلیم آسیا بصورت درام درمیآورد. رویهم میتوان گفت که گیتی در نظر مردم این دوره از آن تنگی و محدودیت پیشین بدر آمده فراخنای بزرگی شده بود که در هر گوشه آن همه گونه ثروت و گنج معنوی و مادی نهفته باشد و این گشادی نظر مرهون اکتشافات و کشورگشائیهای دریا سالاران انگلیسی مانند راله^۴ و دریک^۵ بود. مرکز این جنب و جوش و کانون همه احساسات کشور دوستی و ایمان به بزرگواری و سیادت انگلستان شخص ملکه الیزابت بود و زندگی سیاسی و ادبی انگلستان از آن مرکز کسب نیرو و جلال مینمود. در دربار این ملکه هوشمند مردمی که در ادب و سیاست و دهاء بی‌مانند بودند گرد آمده و هریک فراخور استعداد و ذوق خویش از پشتیبانی ملکه مقتدر انگلستان بهره‌بر می‌گرفتند چنانکه سرفیلیپ میدنی شاعر و نویسنده

۱- Hakluyt

۲- The Tempest

۳- Tamburlane

۴- Sir Walter Raleigh

۵- Drake

وجوانمرد معروف واسپنسر که در فصول پیش ذکرشان رفت و فرانسیس بایکون دانشمند و فیلسوف شهیر انگلستان و دیگر محترمان نامدار و دریانوردان و کشور گشایان دوش بدوش خدمت تاجدار انگلیسی را تعهد میکردند.

الیزابت زنی تجمل دوست و خودخواه بود اما ذوق تشخیص فضل و هنر داشت و خود نیز در جهان ادبیات چندان فرومایه نبود. مدایح و ستایش های مفصلی که از خامه سخن سرایان صاحبدل و شریف مانند اسپنسر و جانسون درباره وی نگاشته آمده است از درجه محبوبیت وی حکایت میکند و راستی اینست که شعار «برای خدا و ملکه» که راهنمای دریاسالاران انگلیسی بود شعرا و نویسندگان را در انشاد اشعار و داستان ها نیز هدایت میکرد. پس ادبیات دوره الیزابت از احساسات کشور دوستی و ایمان و وفاداری نسبت به ملکه انگلستان پر است و پرستشی که عامه طبقات نسبت بوی میکردند و چیزی از آن در دفتر ادبیات این دوره منعکس شده از حد عادی در گذشته و جنبه عقیده دینی یافته است.

دوام این صمیمیت و پرمتمنش در دوره جیمس اول امکان ناپذیر بود زیرا هرچند وی دعوی فضل و هنر میکرد اما گشاده دستی و سخائی که در خور بزرگان ادب پرور است نداشت و در سیاست و نگاهداری زمام امور کشور ضعیف و در عقاید ادبی و علمی بسیار کوتاه نظر و خشک بود.

دوره الیزابت در سال ۱۶۱۲ به پایان میرسد زیرا بزرگان و نویسندگان تا این سال یا زندگانی را بدرود گفته و یا گوشه گیری برگزیده و معدودی نیز بزندان افتاده بودند. چنانکه شکسپیر دکان هنر خویش را بسته و بشهر خویش برگشته بکار کشاورزی پرداخته بود و راله دریاسالار بزرگ انگلیسی زندانی گشته و دیگران نیز هریک بطریقی از کارکناره گرفته بودند. خود جیمس نیز سیاست مسالمت و اتحاد با اسپانیا را که دشمن دیرین انگلستان بشمار میرفت پیش گرفته بود و در نتیجه چندین نفر از بزرگان و سیاستمداران دوره پیش جان خویش را از دست دادند. سلیقه و تجمل و حشمت دربار نیز از رونق و عظمت پیش افتاده و آثار جاودانی ادبیات

دیگر بوجود نیامد . این پستی سابقه در بازی‌هایی که در تیماترها نمایش میدادند نیز تأثیر بخشیده همه چیز فرومایه و فقیر گشته بود . از طرف دیگر آن وحدت ملی که سلسله جنیان آنهمه پیشرفت‌ها و کشورگشائی‌ها بود از بین رفته و بجای آن اختلاف و آشوب سیاسی و مذهبی پدید آمد . مردم عادی بین دو سنگ آسیا واقع شده متدرجاً ذوق و روحیه خویش را از کف دادند و جنگهای داخلی که در دوره سلطنت چارلز اول آغاز گشت مجد و ابهت کشور انگلستان را بسیار ضعیف کرد تا بدانجا که میتوان گفت آفتاب درخشنده و حیات بخشش روزگار الیزابت غروب کرده شبی دیجور آسمان ادبیات آن کشور را فرا گرفت .

فصل دوم

درام در دوره الیزابت

۱- آغاز دوره چنانکه گفته شد^۱ در زمان سلطنت هنری هشتم بمنظور آنکه خستگی فکری که در نتیجه مشاهده درامهای مفصل مذهبی پیش میآمد برطرف شود بعضی نمایشهای کوچک که انتیرلود^۲ نام دارد در فواصل آن داده میشد که جنبه تعلیمی و ارشادی نداشت و بخاطر شوخی و طیبت تهیه میشد. این نمایشهای کوچک را در حقیقت میتوان آغاز ایجاد درام در انگلستان دانست زیرا همین نمایشها سبب پیداشدن هنرپیشگانی شد که فن نمایش را حرفه و کسب دائم خویش قرار داده و موجبات تکمیل این فن را فراهم آوردند.

از آن روز که دستگاه چاپ در اروپا پدید آمد بازار رامشگران خنیاگر که از شهری به شهری دیگر رفته محتشمان را با حکایات و داستانها مشغول میداشتند کساد شده بود زیرا مردم در اوقات فراغت مطالعه افسانه های چاپ شده را بر استماع افسانه ها ترجیح میدادند و برای کالای این سوداگران دوره گرد ادب مشتری بدشواری یافت میشد. کساد بازار رامشگران را برانگیخت که وسیله ای تازه برای اعاشه خویش بیست آورند. از این روی به نمایش و تیاتر توسل جستند و چون این کار را برای اعاشه تعهد میکردند ناگزیر در قوانین و طرز نمایش ها و انتخاب موضوعات تغییراتی دادند تا موجب جلب مشتری بسیار شود و رونق بازار را تأمین نماید. دسته های بازیگران که خویشتن را یکی از بزرگان دربار وابسته ساخته و به پشتیبانی وی زندگانی میکردند تعدد یافت. از طرف دیگر هنرپیشگانی که تنها به هنر خویش مستظهر بوده

منت از کسی نمیبردند نیز دسته‌هایی تشکیل داده و در بازیگری با دسته‌های دیگر شروع بر رقابت نمودند.

در قرون وسطی دانشمندان از درام‌هایی که پیشینیان نگاشته بودند اطلاع داشتند چنانکه پترارک^۱ کراراً در آثار خویش بدرام‌های سنکا و پلوتوس اشاره می‌کرد. همینکه وسیله فرا گرفتن زبان یونانی و لاتین در دانشگاه‌های انگلستان بطور کامل فراهم گشت و متن‌های قدیم خوانده و ترجمه شد استادان آموزشگاه‌ها شاگردان را به نمایش بازی‌های کلاسیک بزبان لاتین مأمور کردند تا بدین وسیله در آن زبان ورزش کرده باشند. گاهی نیز پشاگردان دستور میدادند که درام‌هایی بتقلید استادان رومی بنگارند. از طرف دیگر اطفال خردسال نیز نمایشهای کوچکی بزبان انگلیسی میدادند چنانکه کودکان دبستان سنت پول^۲ و نمازخانه سلطنتی^۳ چندین بار تا دوره شکسپیر در دربار و در حضور شاه و ملکه و بزرگان کشور نمایشهایی دادند که بسیار مورد توجه و پسند خاطر آنها واقع گشت.

از مطالعه نسخی که از چند نمایش قدیم باقی است درجه هنرمندی و ذوق نویسندگان تازه کار که پیشوایان درام نویسان انگلستان بشمارند معلوم میشود؛ مثلاً در سال ۱۵۶۲ دو نمایش خنده آمیز (کمدی) یکی در دانشگاه کمبریج و دیگری در مدرسه معروف اتن^۴ داده شد. نمایش اول که «سوزن گمرگرتون»^۵ نام داشت داستانی سراسر پر از شوخی‌های زننده و جست و خیزهای عوام پسند بود ولی به پرده‌های مختلف تقسیم گشته بود. نمایش دوم که رالف رویستر دویستر^۶ نام داشت تقلید کاملی از اثر پلوتوس رومی بود و از حیث ابداع و ابتکار اهمیت ادبی نداشت.

نخستین درام غم انگیز را نیز دانشمندان نگاشتند چنانکه دو نفر شاعر و نویسنده انگلیسی موسوم به تامس نورتون^۷ و تامس سکویل^۸ بهمکاری یکدیگر داستان معروف به گربدولک^۹ را که تقلید از کارهای سنکا است نوشتند و این اثر را وکلای دیوان

۱ - Saint Paul'

۲ - The Chapel Royal

۳ - Eton

۴ - Gammer Gurton's Nedle

۵ - Ralph Roister Doister

۶ - Thomas Norton

۷ - Thomas Sackville

۸ - Gorboduc

داد گستری در سال ۱۵۶۲ در حضور ملکه الیزابت نمایش دادند. در این اثر دستور کلی ارسطو راجع به وحدت زمان و مکان رعایت شده بود بدین کیفیت که تمام داستان در مدتی اتفاق می افتاد که در عالم خارج یعنی جهان وقوع زمان برای انجام دادن آن ضرور بود و همینطور تمام حکایت در یک محل کوچک که بتوان آنرا در سکوی تیاتر مجسم نمود پیش می آمد و «من» تغییر نمی کرد. گذشته از این باطاعت از قسمت دیگر از قانون کلی ارسطو اشخاص داستان در صحنه تیاتر بعمل و جنبش اقدام نکرده فقط بمکالمه سپرداختند و جنبش و حرکت را بتصور خواننده رها می کردند. اینگونه درام که طبعاً خوانندگان عصر امروز را خسته و کسل میکند مورد پسند دانشمندان سخن شناس واقع شده و سرفیلیپ میدنی بدان رغبت و علاقه خاصه نشان داده و از نگاهش امثال و نظایر آن تشویق نمود.

در این میان کارهای درام نویسان ایتالیائی نیز مورد تقلید واقع شد و درام معروف به تصورات^۱ را جارج گاسگنی^۲ شاعر از اثر معروف اریستو ترجمه کرد. از طرف دیگر تیاترهای عمومی نیز بیکار نشسته و بازیگران نمایشهائی که با ذوق عامه تناسب داشت میدادند و یا همه مخالفتی که مقامات روحانی نشان دادند در سال ۱۵۷۶ تماشاخانه ای برای نمایش ساخته شد و زمینه برای پیشرفت این قسمت از فن ادب از همه جهت فراهم گشت.

از فراهم شدن اسباب کار تا پیدا شدن نویسنده ای بزرگ طبعاً مدتی وقت میخواست و بهمین جهت مدت ده سال تا زمانیکه آثار بزرگان فن بنمایش درآمد این تماشاخانه بنمایش آثار متوسط گذران میکرد. در این مدت هفت نفر از نویسندگان انگلیسی که به «خداوندان ذوق دانشگاه» معروف میباشند آثاری بتقلید درام نویسان یونان و روم نگاشته و در این محل نمایش دادند تا چنانکه میگفتند «درام را از شوخی ها و مطایبات عامیانه و بازاری و آسان و سبکی که اسباب کار مقلدین و مسخرگان است خلاصی بخشند» آثار این نویسندگان عبارت بود از دامتانهای عاشقانه بسیار دلکش

۱- The Suppos

۲- George Gascoigne

و منظومات غنائی که با استادی و مهارت ادبی ساخته شده و به‌نسبت مقام در ضمن بازی خوانده می‌شد.

پیشقدم این نویسندگان جان لیلی شاعر معروف است که هشت نمایش (که شکسپیر نسبت به آنها برای انتخاب موضوع دین بزرگی دارد) برشته تحریر کشیده است. این داستانها از افسانه و اساطیر یونانی و رومی اقتباس شده و همه به نثر و سبک مصنوعی شخصی وی نگاشته آمده است. از میان این داستانها دو درام موسوم به ان‌دیمیون^۱ و کامپاپسه^۲ که محتوی مضامین و عبارات و نکات ادبی دلکش است بسیار معروف است نویسنده دیگر جارج پیل^۳ است که درام موسوم به (داودوبت سایه)^۴ را نگاشته و آنرا با اشعار بسیار شیرین و روان مزین ساخت. دیگر از این دسته نویسندگان تامس کید است^۵ که «تراژدی اسپانیا»^۶ را که سرتاسر نمایش خونریزی و زجر و شکنجه است بنگاشت. نگارش درام دیگری رانیز که «هاملت»^۷ نام دارد و بعدا شکسپیر موضوع درام خویش را از آن اقتباس نمود بوی نسبت می‌دهند. تامس لاج^۸ نیز نویسنده دیگری است که درام موسوم به «بلای جنگ داخلی»^۹ را برشته تحریر در آورده و به‌مکاری رابرت گرین^{۱۰} شاعر چندین درام دیگر نوشته است. رابرت گرین یکی از شعرای بسیار با ذوق است و از درام نویسان نامدار محسوب می‌شود ولی نظریات که در آشامیدن مسکرات افراط داشت از هنر و استعداد خویش بهره کافی برنگرفت و قسمت عمده از اوقات خویش را در شرابخانه‌ها گذرانده بنگاشتن آثار متوسط و کم عمق می‌پرداخت بزرگترین خداوندان ذوق دانشگاه مارلو است که در سال ۱۵۶۴

کریستوفر مارلو

یعنی در همان سال که شکسپیر تولد گشت بدنی آمده و جوانترین هفت نویسنده دانشگاه می‌باشد. مارلو از کودکی بسیار با ذوق و دارای هوش سرشار بود و با آنکه در بیست و نه سالگی رخت از این جهان برپست در مدت بسیار کوتاه زندگانی خویش یکی از زیباترین درامها را بزبان انگلیسی نگاشته سبک نگاشتن

۱- Endymion

۲- Campapse

۳- George peele

۴- David and Bethsabe

۵- Thomas Kyd

۶- The Spanish Teagedy

۷- Hamlet

۸- Tomas Lodge

۹- The Wounds of Civil War

۱۰- Robert Greene

۱۱- Cristopher Marlowe

درام را دیگرگون ساخت. بدین کیفیت که وزن یک نواخت کم مایه ای را که متقدمین در اشعار درام بکار میبردند بر انداخته شعر بی قافیه را انتخاب کرد و این طرز شعرچندی بعد در دست شکسپیر تکمیل گشته از نیرومندترین و مایل ابزارنیات و مقاصد گشت. اما این نویسنده تنها از نظر پیشقدمی در عالم نمایش معروف نیست و برخلاف سایر معاصرین خویش که تنها از نظر قرب زمان باشکسپیر کسب شهرت ادبی کرده اند وی در آسمان ادب انگلستان به شایه ستاره درخشنده ایست که از هیچ آفتاب کسب نور نکرده و فروغش اصلی و فطری است.

در میان این همه نامداران و پهلوانان ادب انگلستان جز میلتون دیگری مانند مارلو سبک پرهیمنه را با آن مهارت و هنرمندی بکار نبسته است و در منظومات غنائی و سخنان نرم و روان نیز که شایسته عشق و مهجوری و مشتاقی است و اسپنسر عمری بر آن وقف نمود مارلو از بزرگان فن پای کم ندارد. چنانکه در منظومه بسیار شیوا و حساس وی موسوم به هرولیا ندر^۱ این کیفیت بخوبی آشکار است.

درامهای مارلو هر چند از نظر نقشه ریزی و نیروی نمایش خصال و ملکات اشخاص، متوسط است اما خواننده یا تماشاگر بی اختیار به زیبایی گفتار و نیروی بیان و تجسم مناظر بسیار مدش و با عظمتی که خامه وی بوجود آورده فریفته میشود. مارلو سه درام بسیار مهم برشته تحریر کشیده است: نخست درام تیمورلنگ^۲ است که داستان کشورگشائی وی و حرص و آزی که برای تحصیل قدرت و عظمت داشت و به تباهی وی منتهی گشت بیان میکند. دوم داستان یهودی مال است^۳ که طمع بی اندازه بشر را در تحصیل مال و مکنات مجسم ساخته و عاقبت شوم ثروت پرستی را مجسم می نماید. سوم داستان فاستوس^۴ است که شهرت مفرط بشر را به تحصیل دانش نشان داده و پایان کار آن کسان را که در آستانه علم وجدان و عواطف و ایمان خویش را قربانی میکنند مجسم میسازد. موضوع هر یک از این سه داستان شهرت و حرص بی اندازه بشر است و در همه حال عاقبت کار مردم حریص را یکسان جلوه میدهد

۱- Hero and Leander

۲- The Jew of Malta

۳- Tamburlane

۴- Doctor Faustus

بدین کیفیت که در آغاز کار بهروزی آزمندان را که برای بدست آوردن آرزوی خویش از همه چیز میگذرند نصیب میشود اما همین بهروزی خود موجب سرنگونی آنهاست و دیری نمیگذرد که شومی و تبه روزگاری آنان را نصیب گشته و سرگی ناگوار برای خویش تهیه میکنند.

هرچند از نظر نقشه ریزی باید درام « ادوارد دوم » را شاهکار مارلو دانست اما هیچ یک از آثار وی از لحاظ اهمیت موضوع و نتیجه شعر بی پایه درام « فاستوس » نمیرسد و این همان شاهکاری است که گوته آنرا بعنوان سر مشق بسیار عالی درام فوست خود که بزرگترین درام فلسفی عصر حاضر است گرفت. این تراژدی بسیار پر معنی نه تنها آمال و آرزوهای نویسنده را آشکار میکند بلکه میتوان آنرا آئینه افکار و آرمانهای قرن شانزدهم دانست زیرا آن غرور و کبری که سیلتون در شیطان و مارلو در فاستوس بوجود آورده اند نماینده آن شهرت سیراب نشدنی و خطرناکی بود که در این دوره برای گرفتن دانش در نهاد بشر پدید آمده بود و اینطور پدیداشته میشد که با کشفیات مهمی که در علم و صنعت شده بود بشر یکنه اسرار آفرینش رسیده و همه رازی در برابر خرد و دهاء آدمی آشکار است. پس از چندین قرن سرگردانی و بی خبری بشر بار دیگر خویشتن را برابر درخت دانش یافته و میوه علم را نزدیک دست خود دید که با همه گوارائی و شادابی بوی چشمک میزند و ویرا بدست یازیدن و چیدن دعوت میکند و از آن سار خوش خط و خالی که گرداگرد درخت پیچیده غافل می خواهد. در این کشمکش روحانی و فکری برای بشر از هر دو سوی بلا و محنت بود زیرا نادانی و کوری ویرا بفنا و زوال محکوم میساخت و دانش مادی که ویرا بقول سنائی از خویشتن نمی ستانید مایه بدبختی و تباهی بشمار میرفت. پس پایان کار برای هر کس که دامنه آرزش از اندازه میگذشت سرگک و از آن بدتر تباهی و تیره بختی مقرر بود و این کیفیت در کشاکشی که فاستوس با شیطان دارد و در پایان دین و ایمان و آزادی و پاکی را در مقابل وقوف با سرار جهان بوی تسلیم میکند مجسم گشته و از همین روی درام بسیار هنرمندانه مارلو تا چندین قرن پسند خاطر طبقات مختلفه واقع شده بود.

منتخبی از آثار مارلو

کشاکش مارلو با وجدان

(پرده اول)

فاستوس - ای فاستوس، همه خرد و دانشی را که سالیان دراز فرا گرفته‌ای رویهم بریز و بین ثمر آنچه بدان برخویشتن مییالی چیست؟ اینک که در علم و هنر باستادی رسیده‌ای هنگام آنست که فایده هرفنی را از حکمت تا سحر بهیزان عقل خویش بسنجی و معلوم کنی که هرگاه این زندگانی را با رسطو و آثار وی بسرآوری چه سودی ترانصیب خواهد گشت؟ آیا غرض از منطق چیزی جز مهارت در استدلال نیست؟ و این علم باعجاز دیگری توانائی ندارد؟ اگر چنین باشد پس کتاب منطقی را فرو بند زیرا همه اسرار این فن را دریافته و در آن استاد گشته‌ای و شایسته هوش توفنی بزرگتر و گرانمایه تر است. دفتر تدبیر منزل را نیز بکناری نه و با جالینوس حکیم همکاسه شو، زیرا ارسطو فرمود هر جا فلسفه انتها پذیرد علم طب آغاز میشود.

آری فاستوس بروطیب یا شواز برکت هنر خویش بر ثروت مادی خویش بیفزای و داروئی برای یکی از اینهمه دردهای آدمی یافته و نام خود را جاودانی نما. میگویند غایت منظور طب سلامت مزاج انسان است، اگر این سخن درست باشد پس تو بنهایت آرزوی خویش رسیده‌ای، زیرا مگر نه آنست که سخنان تو مانند امثال سایره ورد زبانهاست و نسخه‌های مجرب ترا بر الواح بزرگ نقش کرده‌اند و از برکت آنها شهرها از بلاهای آسمانی مانند طاعون و امثال آن نجات یافته و هزاران مرض هایل را با پیروی دستورهای تو از میان برده‌اند؟ اما آیا توانسته‌ای پادسی زندگانی

جاودان بخشی، یا مرده‌ای را دوباره بعالم حیات برگردانی؟ پس تا چنین توانائی در تو نباشد در این پزشکی عظمت و افتخاری نیست و از اینرو از طب نیز چشم پپوش و اینهمه سخن که از تجربه و قیاس میخوانی جزو اباطیل بشمار!

ژوستینی نین^۱ کجاست (کتابی را برداشته میخواند) «هرگاه یک شیء واحد بدو نفر هبه شود یک نفر باید عین آن شیء و دیگری قیمت عادلانه آنرا دریافت کند». - عجب سخنان فرومایه و ناسودمند! (باز میخواند) هیچ پدری نمیتواند فرزند خویش را از ارث محروم کند مگر آنکه فلان و فلان». - اینست لب مطالبی که در کتب حقوق مدنی مسطور است و بآن قوانین عمومی نام میدهند. مطالعه این کتب برای فرومایگان مزدور شایسته است که هدفی جز قطع و فصل امور حیات و دعاوی حاصله از تملک در اهم معدود ندارند و برای چون منی سخت خسته کننده و ناچیز است. وقتی همه علوم و فنون را رویهم اندازه میگیری باز علم حکمت را از همه بهتر می بینی. پس قدری انجیل ژرم را بدقت مطالعه کنیم (میخواند) «پاداش گناه مرگ است» - عجب! (باز میخواند) «اگر بگوئیم در ما هیچگونه گناهی نیست خود را گول زده ایم و از راستی دور گشته ایم» - پس اگر چنین باشد ما یارتکاب گناه مجبوریم و مرگ ما حتمی است و باید تا ابد خویشتن را باغوش مرگ بسپاریم. میگوید هرچه میخواهد خدا آن میشود. این چه عقیده ایست؟ نه، از حکمت نیز کیفیتی حاصل نمیشود و آدمی را در مطالعه آن حالی دست نمیدهد. پس کتاب حکمت را نیز باید بوسیده و کناری نهاد.

این کتب سحر که از ماوراء طبیعت گفتگو میکند و آنچه در جفر و رمل

(۱) امپراطور بیزانس (۵۲۷ - ۵۶۵) که قوانین روم را بدون ساخته و کتب مدونه وی هنوز مورد مراجعه دانشجویان علم حقوق است.

و نظایر آنها نگاشته آمده سزاوار خواندن و کنجکاوی است . فاستوس آرزومند نهم اسرار خطوط، دوائر، رموز اعداد و طالع و سعد و نحس اشياء است . آه، عجب جهانی پر از اسرار و فواید و نیرو و عظمت و افتخار پیش کسانی که از این هنرها سررشته دارند گشاده است . آری، هرچه میان دو قطب زمین در حرکت و جنبش است زیر فرمان من خواهد بود، فرمان کشور سداران تنها در قلمرو خودشان اطاعت میشود ولی بر بادوزان تسلطی ندارند و ابرهای انبوه را از یکدیگر پراکنده نمیتوانند ساخت . اما قلمرو آنکه در سحر و افسون هنرمند است تا هر کجا ظایر فکر آدمی پرواز کند منبسط و ساحر توانا خداوندی بسیار نیرومند است . پس توای فاستوس از این پس همه توانائی خویش را در بدست آوردن فن خداوندی مصروف ساز.

۲- مکالمه فاستوس و مفیس توفلیس^۱

(پرده ششم)

فاستوس - دل من آنچنان سخت گشته است که تاب توبه در وی نمانده است . نام سعادت اخروی و ایمان و بهشت بزحمت بردولب من جاری میشود ولی نهیبی سهمناک که بغرش رعد مانده است دائماً در گوش من صدا میزند و فریاد میزند که ای فاستوس توبه بکنت ابدی دچار گشته ای ! پس آنگاه شمشیر، خنجر، زهر، زنجیر و فولاد زهر آلود در پیش من می نهند تا خودیشتن را بمدد یکی از آن وسایل هلاک کنم . سزاوار چنین بود که مدتی پیش از این خودیشتن را نابود کرده باشم، اما آرزوی کامروائی یأس را در من کشته است . آیا این خود من نیستم که بهومر شاعر کوربونانی فرمان دادم برای من نواگری نماید و غزلی در عشق و شیفتگی اسکندر مقدونی و سرئییه ای

(۱) در کتب سحر که در قرن هفدهم نگاشته آمده است ویرا موجودی بسیار توانا دانسته اند ولی درجه ویرا از شیطان پائین تر گرفته اورا خلیفه و دستیار شیطان پیشنهاد

در سوک اوی نین^۱ بر من فروخواند؟ آیا آنکس^۲ که دیوارهای بلند و با عظمت تب را بمدد آهنگک گیر او روح بخش خویش برآورد برای من بهمراهی مقیس توفلیس نغمه سرائی نمود؟ پس چرا بعیرم، یادل بیاس سپارم؟ نه، عزم من راسخ است و هرگز تویه نخواهم کرد.

بیا ای مقیس توفلیس تا مباحثه را از سر بگیریم و در اسرار نجوم و گردش اختران آسمان سخن بزنیم. بگو بدانم آیا آنسوی فلک ماه افلاک بسیاری هست؟ آیا این همه کرات همه از یک ماده خلق شده‌اند و همه مانند زمین ما که مرکز جهان است خاکی هستند؟

مقیس توفلیس - افلاک مانند عناصرند که هر یک بمشابه پرده برفراز یکدیگر قرار گرفته و همه دور یک محور در حرکتند. نام مریخ و کیوان و مشتری نیز بعینستارگان داده نشده بلکه این همه اختران هر یک دارای روح و اراده و قابل سهو و نسیانند.

فاستوس - بگو بدانم آیا کواکب از حیث زمان و مکان دارای یک حرکت واحدند؟ **مقیس توفلیس** - همه کواکب مجتمعاً در مدت بیست و چهار ساعت دور محور عالم از مشرق بمغرب گردش میکنند ولی در منطقه البروج حرکتی مختلف دارند. **فاستوس** - خاموش؟ باین سخنان ارزان واگترشاگرد من نیز آشناست. آیا در مقیس توفلیس هنر و دانش بیش از این نیست؟ کیست که از گردش دوگانه سیارات آگاه

۱ - oenone یکی از دانشمندان تریائی است که پاریس پهلوان آن شهر ویرا تحقیر نمود و او بعنوان تلافی در هنگام زخمی شدن پاریس بمعالجه او اقدام نکرد و در نتیجه پاریس از آن جراحات جان سپرد و اوی نین نیز از شرمساری خویش را ناپود ساخت.

۲ - در الفساندهای یونانی مسطور است که دیوار تب را دوبرادر ساختند. یک برادر که امفیون نام داشت بمدد آهنگک دلنواز خویش سنگهایی را جابجا میکرد که از حیث وزن دوبرابر آنچه برادرش بلند میکرد بود.

نباشد و نداند که یک حرکت در ظرف یک شبانه روز پایان میرسد و حرکت دیگر به نام سبت و ساعت مدار سیارات مختلف است، چنانکه زحل سی سال، مشتری دوازده سال، مریخ چهار سال و خورشید با زهره و عطارد در مدت یکسال مدار خویش را طی میکنند. این مطالب مناسب دانش آموزان تازه کار است. اما بگو بدانم آیا هر فلکی دارای عقل و روح است؟

مفیس توفلیس - آری.

فاستوس - چند فلک در جهان هست؟

مفیس توفلیس - کیهان اعظم دارای نه فلک است، هفت فلک مخصوص سیارات است از آن دو دیگر یکی منطقه البروج و دیگری فلک الافلاک نام دارد.

فاستوس - بسیار خوب اینک بگو بدانم چرا قران، شرف، و خسوف و کسوف همه در یک زمان اتفاق نمی افتد؟

مفیس توفلیس - زیرا مدار گواکب با یکدیگر یکسان نیست

فاستوس - جواب تو اقناع کننده است. اینک بگوی این کیهان اعظم را که آفرید؟
مفیس توفلیس - نخواهم گفت!

فاستوس - مهربانی کن و از پاسخ فرومگذار.

مفیس توفلیس - بیهوده مرا اغوا مکن که نخواهم گفت.

فاستوس - ای بدکار تبه روزگار. بتو فرمان میدهم که حاجت مرا برآوری و سر همه چیز را با من باز گوئی.

مفیس توفلیس - هرچه با جهان و قلمرو ما مربوط باشد از تو پوشیده نخواهم داشت. اما این راز بجهان ما ارتباطی ندارد. وانگهی تو ای فاستوس باید از دوزخ اندیشه کنی زیرا بلعنت ابدی دچاری.

۳- آخرین ساعت زندگی فاستوس

(ساعت زنگ یازده را میزند)

فاستوس - آه ای فاستوس، اینک بیش از یکساعت از زندگانی تو باقی نیست. و از آن

پس تا پایان جهان ملعون خواهی بود! ای ستارگان آسمان که همه دم در جنبش و تکاپوئید، دمی از حرکت باز ایستید تا مگر زمان معدوم گردد و نیمه شب هرگز فرا نرسد. ای دیده درخشان و زیبای طبیعت، بار دیگر از خاور بدرخش و جهان تاریک را روشنی بخشیده روزی دراز و شب ناشدنی بساز یا این آخرین ساعت را درازای سال، ماه، هفته یا اقل یک روز تمام عطا کن تا مگر نامتوس بتواند توبه کرده روح خویش از عذاب مؤبد برهاند.

ای اسبان چالاک که گردونه شب را بر فراز آسمان می کشید، آرامتر گام بردارید!

اما ستارگان حرکت میکنند، زمان بسرعت میگذرد، و شیطان خواهد آمد و آنچه بر من مقدر است انجام پذیر خواهد بود. . .
 آه، من بطرف خدای خویش خواهم پرید و بدرگاه وی پناه خواهم برد. چه کسی مرا از این پرش مانع گشته بزمین فرودتواند آورد؟ نگاه کن، در فضای آسمان خون عیسی بن مریم پاشیده و بصورت کهکشان درآمده است. یک قطره از این خون، حتی نیم قطره از آن، روح مرا آسایش جاویدان خواهد بخشید!

ای عیسی مسیح! . . . آه، دل مرا بجرم اینکه نام ویرا بر زبان آورده‌ام نشکافید! با اینهمه باز ویرا خواهم خواند؟ ای شیطان از من درگذر ویرا ببخش.

این مسیر بکجا رسید؟ نگاه کن خداوند دست قدرت خویش را دراز کرده و پیشانی از خشم پرچین ساخته است. ای کوهها و اتلال بلند و مطبر، سروت کرده برسرسن فرود آئید و سراپنهان کنید مگر غضب خداوندی بمن اصابت نکند!

نه، نه بهتر آنست که خویشتن را از این کوهها با عمیق زمین

پرتاب کنم . پس ای زمین بشکاف و مرا فروبر ! افسوس که زمین بمن پناه نمیدهد ! شما ای اختران آسمان که هنگام ولادت من بطالع و بخت من حکم روائی داشته و در سعادت و نکبت کسان مؤثرید ، اینکه مرا مانند ثبیری رقیق بطرف خویشتن کشانیده و در ابرهای متکاثفی که بر فراز آن کوهسار انبوه گشته محو سازید تا آن دم که نفس گرم شما ابرها را متلاشی میکند اعضا و جوارح من باطراف پراکنده گشته روح من برای صعود با آسمان سبکبار و آزاد باشد .

(ساعت زنگک یازده ونیم را میزند)

نیمساعت بر من گذشت ، دسی نمیگذرد که همه این زمان باقی سپری خواهد گشت . خداوندا ، اگر بر روح من رحم نمیکنی به حرمت فرزندی سریم که خون وی شفیع ماست برای کیفر من عاقبتی مقرر فرما و نهایتی ببخش ! فاستوس را هزار سال ، بلکه یکصد هزار سال در دوزخ عذاب کن ولی در پایان روح وی را بخشایش عطا فرمای !

آه که کیفر ارواح خبیثه را پایانی نیست . ای فاستوس تو چرا مخلوقی بدون روح خلق نشدی ، یا اگر بتو روح دادند چرا آنرا فنا ناپذیر ساختند ؟ اگر عقیده تناسخ فیثاغورث راست باشد پس این روح باید از سن دورگشته و من به حیوان درنده ای تبدیل یابم ! خوشایحال درندگان زیرا وقتی مردند روحشان در عناصر طبیعت حل میشود ولی روح من باید زنده جاوید مانده و در دوزخ معذب باشد . نفرین به پدر و مادری که مرا بجهان حیات آوردند !

نه فاستوس ، اگر بکسی باید نفرین کنی بخویشتن و شیطان که تورا از مسرات بهشت محروم کرده است نفرین کن (ساعت زنگک دوازده را میزند) بشنو ، این صدای زنگک نیم شب است که بگوش تو میرسد ؛ ای تن چالاک باش و خود را در میان ذرات هوا متلاشی ساز تا شیطان نتواند تورا به دوزخ بکشاند ! (برق ورعد در

بیرون) ای روح من بقطرات خرد آب مبدل گشته و خود را در اقیانوس
هاتهان ساز تا هرچه تورا بچویند کمتر بیابند!

۲ - عصر شکسپیر
پیشرفت و تکاملی که در فن درام در انگلستان پدید آمد طبعاً در
مقام و منزلت بازیگران و نویسندگان نمایش نامه‌ها نیز تأثیر
بسیار داشت. در اوایل کار بازیگران «ایتزلودها» افرادی که کسب و حرفه به شمار می‌آمدند
که مردم یا چشم حقارت بدانها نگریده از معاشرت و مجالست با آنان خودداری می‌کردند.
شغل ریاست عملهٔ طرب دربار نیز برای این بوجود آمده بود که این بازیگران را اداره
کرده نگذارند از زی خویشتن خارج گشته حدود ادب را از دست بدهند و باعث کدورت خاطر
محتشمان درباری گردند. تا نیمهٔ سلطنت ملکه الیزابت عمال طرب از هر دسته‌ای
که بودند و در هر هنری که داشتند جزو طبقات آراسته محسوب نگشته و پستی
و فرومایگی متهم بودند. وضع بازیگران کاسب نیز که بمدد شغل خویشتن نان
خورده مردم عادی را سرگرم میداشتند از مطربان درباری بهتر نبود زیرا بموجب
قوانین موضوعه جز یاداشتن پروانه بازیگری بمهر دو نفر از قضات، بازیگران جزو
ولگردان و بیکاران آمده و ممکن بود زندانی شوند. این بازیگران دوره گرد
کارشان این بود که از محلی بمحل دیگر رفته با حقه بازی و مسخرگی تماشاگران
عامی را مشغول کنند. غالباً در پایان نمایش میان تماشاگران کار بمنازعه و زد و
خورد کشیده گاهی بر ریختن خون منتهی می‌گشت و این اوضاع طبعاً نویسندگان
درام‌های عالمانه و بزرگ را از آبرو و عزت میانداخت.

از طرف دیگر رواج مذهب پیوریتن با آن خشکی سنگین و تقوائی که بمردم
موعظه مینمود مانعی بزرگ در پیشرفت کار درام نویسان بود. چنانکه در سال ۱۵۷۷
یکی از نویسندگان انگلیسی موسوم به جان نارت پروک نمایشهای تفریحی و ایتزلود
را با رقص و نرد باختن یکسان گرفته کسانی را که بدان علاقه و میل نشان میدادند توبیخ
و ملامت کرد. در سال ۱۵۷۹ جان گسون^۲ نویسنده انگلیسی کتاب دبستان فساد^۳

۱- John Northbrook

۲- John Gosson

۳- Schoole of Abuse

خود را بمنظور «حملة بشاعران، مطربان، بازیگران، مسخرگان و سایر اعضاء نالایق و طفیلی جامعه» نگاشت. هرچند این کتاب در نظر دانشمندان پسندیده نیامده و سرفیلیپ سیدنی معروف کتاب «دفاع از شعر» خویش را در پاسخ آن تألیف نمود و انتشارداد ولی مسئله پستی اخلاق و رذالت بازیگران دوره گرد چنان واضح بود که هیچکس بدفاع از آنها برنخواستند جز این نگفتند که نمایشهای عالمانه که در آن منظوری اخلاقی باشد مانند سایر آثار ادب دلپسند و خواندنی است و باید آنها را از سایر انواع نمایش جدا نمود.

با وصف اینهمه پیشرفت فن درام مرهون جدیت همین طبقه بازیگران کاسب است زیرا بعضی از افراد طبقه متوسط مانند شکسپیر و مارلو درجه گاه آنها داخل شده و بمدد هنر بزرگ خویش به نمایش عظمت و اعتباری عالمگیر بخشیدند. چنانکه جان گسون پنج سال پس از انتشار کتاب «دبستان فساد» خویش ناگیر تصدیق نمود که در میان این طبقه بازیگران مردمی آبرومند و محترم که آرامتگی و نیکی فطرتشان زبائزد است یافت میشوند. تدریجاً حمله هائی که به تیاتر و بازیگران میشد از شدت خویش کاست و با آنکه دامنه بدبینی نسبت باین فن تا ۱۶۳۳ کشیده شد ولی عیب جوئی ها دیگر تأثیری که مایه تباهی کار بازیگران بشود نداشت.

دسته های چنانکه گفته شد دربار سلطنتی و محتشان کشور بازیگران
بازیگران مجاز را در ظل حمایت خویش کشیده و مردمی مانند لیستر صدر اعظم انگلستان برای خود دسته ای بازیگرداشتند. دیری نگذشت که ملکه الیزابت و رایزنان وی دریافتند که این نوع تجمل اشراف را باید تحت آئین نامه های مخصوص در آورد.

ولی نظر جلوگیری از نمایش نبود بلکه منظور آن بود که کثرت دسته های بازیگر تولید هرج و مرج نکند و از همین روی بچندین نفر از اشراف برای نگاهداری دسته های بازیگر پروانه مخصوص داده شد. پیشقدم بر همه دسته لیستر بود که در سال ۱۵۷۴ اجازه نمایش یافت و در سال ۱۵۸۸ که لیستر از میان رفت دسته وی بدیگری انتقال یافته و بالاخره بوزیر دربار ملکه الیزابت اختصاص یافت در موقع جلوس جیمس

اول پتخت سلطنت انگلستان این دسته که شکسپیر نیز جزو شان بود بنام «دسته شاه» معروف شدند و از معاریف بازیگران این دسته یکی ریچارد پریچ^۱ است که در قسمت درام های غم انگیز (تراژدی) هنرنمایی خاصی داشت و یگر ویلیام کمپ^۲ است که در نمایشهای خنده آمیز مهارت بسیاری نشان داد.

دسته های دیگری از بازیگران مجاز در دربار و در منزل محترمان بازیگری میپرداختند و دسته های کودکان که از میان سرودخوانان کلیسا دست چین میشدند نیز متعدد بود. این کودکان مخصوصاً از آن جهت اهمیت داشتند که بجای زنان در صحنه بازی کنند و جز این کار بعضی قسمت های دیگر را نیز بآنان محول میساختند و مورد توجه مردم نیز بودند چنانکه شکسپیر در درامهای خود بارها از این کودکان سخن گفته است.

بازیگران - شکسپیر و درام نویس معاصر وی بن جانسون چندین جا بشغل بازیگری و اهمیت آن اشاره میکنند. خود وی نیز بازیگر بود ولی چنانکه معلوم میشود قسمت های مهم را بوی محول نمیکردند چنانکه در درام غم انگیز هاملت قسمت (رل) روح را که بسیار کوچک و کم اهمیت است خود وی بازی کرده است، بارصفا این از مطالعه درامهای وی بخوبی آشکاراست که این نویسندگان در قسمت عملی تیاتر و طرز تزئین صحنه نمایش و سایر جزئیات اطلاعات عملی بسیار داشته است، چنانکه هر جاسخن از صحنه تیاتر میراند بطوری جزئیات را بیان میکند که برای کسی که داخل کار نبوده و عملاً در صحنه حاضر نشده و بازی نکرده است ممکن نیست. از طرف دیگر از نواقص کار بازیگران و درجه لیاقت محدود آنها مطلع است و در نظری بازیگرانی که بتوانند قسمت های مهم درام های ویرا بازی کنند بدست نمایند چنانکه در جایی میگوید:

«بهترین بازیگرانی که دیده ام مایه ای پیش نیستند». این نقص بزرگ را مخصوصاً در مقدمه یا تمهیدی که در آغاز درام تاریخی هنری پنجم دارد بتفصیل روشن ساخته است:

(پیش خوانان وارد میشوند:)

۱- Richard Burbage

۲- William Kempe

پیشن خوانان: کاش ممکن بود ربه النوع ادبیات آتشی در آسمان ادب و ذوق انسانی روشن میساخت. ایکاش میشد کشوری را صحنه تیاتر قرار داده شاهزادگان را بازیگران آن میساختیم و از سران تاجدار تماشاگر داشتیم. اگر این همه ممکن شدنی بود میتوانستیم «هنری» جنگ آزما و کشورگشا که کار را از کف زب النوع جنگ گرفته مشاهله کنیم. آنوقت میشد نشان دهیم چطور در پی موکب وی گرسنگی و خون و آتش پهنه زمین را فرا میگرفت. اما ای بزرگان محترم، برای تازه کار ناپخته که میخواهد روی صحنه بسیار محقر منظره‌ای بان عظمت را نمایش دهد بخشایش آورید. آیا این حفره تنگ تیاتر میتواند همه آن دشت‌های وسیع فرانسه را درخویشتن جای دهد و آیا در زیر این بنای چوبی میتوان آنهمه خود و چار آینه را که در میدان جنگ اجین کورت درخشندگی داشت نگریست؟ عذر آنکس را که میخواهد یک تنه بجای یکمليون سپاه بایستد بپذیرید و در عوض اجازه دهید برای نمایش این صحنه بسیار بزرگ تاریخ از ذوق و هوش شما یاری بطلبیم. در این هنگام بازیگران مترجمین افکار و احساسات گشته و ذوق و تصویر تماشاگران را بهیجان می‌آوردند. اندرزی که شکسپیر در درام هاملت از زبان وی بازیگران میدهد باین وظیفه جدید اشاره میکند و معلوم است که هنر بازیگراز تقلید ظاهری در گذشته فنی شریف و دشوار گشته است و شکسپیر نیز این وظیفه را از بازیگران انتظار دارد چنانکه میگوید:

هاملت: خواهش من اینست که سخنی را که باید ایراد کنید شمرده و بلند و روان و چنانکه اینک از من میشنوید ادا کنید ولی اگر بخواهید دهان را گشاده با فریاد مکالمه کنید سزاوارتر آنست که بجای شما منادیان کوی را بازیگری دعوت کنم. هوا را با حرکت دستها و سایر اعضا آره نکنید بلکه در همه تقلیدی حد اعتدال نگاره دارید زیرا در تمام طغیانها و طوفانها و

گردبادهای احساسات و عواطف که شما باید در صحنه نشان دهید یکنوع اعتدالی ضرور است که درشتی و ناپختگی را از بین برده بازی را لطیف بسازد. کسانی که بجای نمایش احساسات هرگونه انقلابات روحانی را در روی صحنه ستلاشی کرده و با حرکات نامناسب و فریادهای خشن خود همه چیز را از میان میبرند روح مرا شکنجه میکنند زیرا اینها نقطه برای « بازی های بی مکالمه » پسندیده اند.

کسانی که در هنگام نمایش باغراق و مبالغه میپردازند و مثلاً در بیرحمی دست بالای هرود سلطان یهود بلند میشوند شایسته تازیانه اند، از این حرکات اجتناب کنید.

یکنفر بازیگر - اطاعت میشود

هاملت: بسیار هم مطیع نسخه بازی و تکلیفی که در آن برای هر کس تعیین شده نباشید و هوش و ذوق خویش را راهبر خود قرار دهید. هر حرکتی که روی صحنه میکنید باید با سخنی که بر دلب شما جاریست تناسب داشته باشد و مخصوصاً از حد طبیعی خارج نشوید زیرا مبالغه در نمایش مخالف منظور اصلی تیاتر است که از روز نخست تا کنون جز نگاه داشتن آئینه در برابر طبیعت چیزی نبوده است. عفت باید خود مبین خویش باشد، تحقیر از وجنات بازیگر ظاهر گردد و کبر من از سیما و قیافه کسان آشکار شود. اگر در این مراتب به اغراق پردازیم یا در نمایش بهنگام آن تأملی روا داریم هر چند بعضی از ناآزمودگان از آن محفوظ شوند پیش خردمندان مجرب ناپسندیده جلوه خواهد کرد و جلوگیری از آن پیش شما باید بر همه چیز مقدم باشد.

من بازیگرانی دیده ام که مردم از آنها بسیار تمجید میکرده و حتی آنها بمرتبه ستایش رسانیده بودند ولی نه رفتار عیسویان را داشتند و نه مانند آنها تکلم میکردند بلکه به شرکین و یادمیان نیز شباهت نداشتند و آنقدر بالکنت زبان روی صحنه نعره میزدند که سینداشتی بعضی از مخلوقات

بست طبیعتند که بلباس و قیافه انسان درآمده ولی خوب آفریده نشده اند که از انسانیت بسیار پد تقلید میکنند.

یکتفر بازیگر - امیدواریم این معایب در ما از پرتو توجه استاد اصلاح شده باشد.
 هاملت - باید این اصلاح بمرحله کمال برسد. در میان شما کسانی که قسمتهای مسخره دارند نباید کلمه‌ای جز آنکه در نمایشنامه برای آنها مقرر گشته بزبان آورند. گاهی بعضی در میان یکقسمت مهم و جدی بازی خنده میزنند و تماشاگران عامی رانیز بخنده میآورند و این بسیار زشت است و آن احمقی که اینگونه جاه طلبی دارد سزاوار سرزنش است.^۱

در هر صورت هر چند قسمت عمده از بازیگران باین درجه از هنر و استادی که شکسپیر انتظار داشت نرسیده بودند ولی در آن دوره بازیگرانی مانند بریج^۲ و آلین^۳ و کمپ^۴ هم بودند که بمدد هنر خویش بر شهرت درامها افزوده و آنرا پسند خاص و عام میساختند.

در آغاز کار دسته بازیگران لیسترهمه نوع بازی را از تراژدی و کمدی و اینترلود در حیاط کاروانسراهای لندن نمایش

تماشاخانه‌ها

میدادند ولی چون در این نمایشها مشاجرات و زد و خورد های بسیار روی میداد انجمن شهرداری با آن مخالفت کرده بازیگران را از شهر لندن طرد کرد. نتیجه این طرد این بود که بازیگران در سال ۱۵۷۶ بسرمايه لیستر تماشاخانه‌ای در شوردیج که از حدود شهر خارج بود ساختند. این تماشاخانه با کاروانسرا تفاوتی چندانند داشت بدین کیفیت که اطراف آن از همه سوی بالاخانه داشت که بوسیله پالکون ها تیکه بچایط کاروانسرا مشرف بود بکدیگر متصل بود. تنها تفاوتیکه داشت این بود که پناهی آن بجای آنکه بشکل مربع مستطیل باشد بشکل دایره ساخته شده بود. محوطه داخلی سقف

۱ - درام هاملت: آکت سوم

۴ - Kempe

۳ - Alleym

۲ - Burbage

نداشت و تماشاگران در همان حیاط گرداگرد سکو میامتا داند. برای محشمین محل هائی ساخته نشده بود جز آنکه قسمتی از محوطه را هرگاه لازم میشد جدا کرده و بشکل اطاق یا نشیمن مخصوص (لژ) درمیآوردند. سکوی چوبی که روی آن نمایش داده میشد در وسط حیاط قرار گرفته و قابل انتقال و جابجا کردن بود و شکل مربع مستطیل داشت که تماشاگران از سه طرف آن تماشا میکردند. طرف چهارم آنرا بوسیله پرده‌ای از حیاط جدا کرده و برای لباس پوشی بازیگران اختصاص داده بودند. دیری نگذشت که این سکوها را شکسته و چوب آنرا برای پوشش بنائی که بنام تماشاخانه کلوب^۱ معروف گشت بکار بردند، کم کم عده تماشاخانه‌ها فزونی نهاد و معروفترین آنها تماشاخانه بلک فریارس^۲ بود که مدت‌ها درام نویسان بزرگ آثار خویش را در آنجا نمایش میدادند و بعدها شکسپیر و چند نفر دیگر از بازیگران آنرا برای نمایش کارهای خودشان اجاره کردند.

نخستین تماشاخانه کامل همان تماشاخانه کلوب بود که تقریباً وضع بنای بابنای امروزی شباهت نبود. بر فراز این بنا مجسمه هرکول پهلوان بزرگ یونانی را کار گذاشته بودند که کراهی در دست گرفته وزیر آن با خط درشت جمله «دنیا تماشاخانه‌ای بیش نیست» کتیبه شده بود. داخل بنا بسیار ساده ساخته شده و در قسمت مخصوص تماشاگران محوطه تیم دایره‌ای بود که مردم در آنجا می ایستادند پشت این محوطه چند گالری ساخته شده و نشیمن هائی در آن قرار داشت که نجبا و اعیان در آن می نشستند. در دو طرف صحنه تیاتر نیز چند لژ بنا شده بود ولی محل بسیار ممتاز همان خود صحنه بود که بعضی از معاریف بسیار محترم در آن می نشستند و گاهگاه در طرز بازی نیز مداخله کرده و نسبت به بازیگران بتمجید یا خرده گیری میپرداختند. صحنه تیاتر برای بازیگران بسیار زحمت داشت زیرا در تمام اوقات خود را برابر دیدگان تماشاگران می یافتند و هیچگونه پرده یا حاجبی در میان نبود و وقتی یک (اکت) تیاتر به پایان میرسید بجای اینکه پرده بهفتند بازیگران از صحنه خارج میشدند. هنوز درست مشخص

۱- Globe

۲- Blackfriars

نشده است که آیا زیر این سکوی چوبی که صحنه بازی بشمار میرفت حفره یا محلی بوده یا اینکه زیر صحنه هیچ فضائی نساخته بوده اند. چون در بعضی از درام ها چندین نفر روی صحنه باید بقتل برسند و جسد آنها را باید از صحنه خارج کرد چنین بنظر میرسد که بدون وجود قسمت زیر سکوی چوبی این کار امکان نداشته است. بهر صورت آنچه مسلم است اینست که این سکو از دو جانب درهای متعددی داشته است که بازیگران در آن واحد از دو سوی وارد آن میشده اند چنانکه در بسیاری از درام های دوره الیزابت در ضمن دستور بازی این تکتک قید شده است.

در تماشاخانه نمایش مناظر چنانکه در این دوره متداول است
تزئینات صحنه

معمول نبود و علت آنهم اینکه صحنه تیاتر سکوئی سه طرف باز بود و در چین محلی منظره سازی بوسیله پرده های نقاشی و سایر اسباب کار امکان ناپذیر بود. برای اینکه مردم بدانند که صحنه تیاتر چه منظره را نمایش میدهد غالباً اسم محل را روی صفحه های بزرگ نوشته و تماشاگران ارائه میدادند. ولی درام نویسان بزرگ اسم محل را در ضمن درام بزبان بازیگران به حاضرین فهمانده و برای تصور مناظر از هوش و ذوق تماشاگران استمداد میکردند. چنانکه در بسیاری از درام های شکسپیر در آغاز درام قسمتی بسیار زیبا که منظره را مجسم می نماید نگاشته شده است. در نمایشهایی که در دربار داده میشد تا اندازه ای بتزیینات صحنه توفیق حاصل میشد ولی درام نویسان بزرگ توسط باینگونه وسائل را کسرشان ادبی خویش دانسته خوشتر داشتند که آثارشان در صحنه های عریان به معرض نمایش گذاشته شود و هرچه را برای تجسم مناظر ضرور است بانیروی بیان خویش فراهم نمایند. اما در مورد لباس بازیگران توجه بسیار مبذول می شد و فراهم کنندگان یک نمایش برای لباس بازیگران مخارج زیاد متحمل میشدند.

همینکه نویسنده ای ینگاشتن درامی توفیق می یافت نسخه
نمایش نامه ها

آنها بکسیکه حاضر بود مخارج تهیه آنها تعهد نموده و آنها

به معرض نمایش بگذارد و اگذار نموده و در مقابل دست سزدی دریافت میداشت. پس از

آن نمایش را برای گرفتن پروانه بناظر نگارش می سپردند و در صورت دریافت اجازه عده بازیگران استخدام میشدند و تمرین شروع میشد. گاهی بازیگران در این تمرینات حاضر نمیشدند و از این جهت غالباً در قراردادهائی که با آنها بسته میشد ماده‌ای راجع به جریمه غیبت قید میگشت. هر یک از بازیگران قسمت ویژه خویش را از روی نمایش نامه اصلی استنساخ میکرد و نسخه چاپی در میان نبود و چون هنوز مسئله حق تألیف صورت قانونی پیدا نکرده بود دزدی درامها بطور کلی و جزئی عمومیت داشت. گاهی بازیگران نسخه نمایشنامه خویش را بکتابفروشان در مقابل مبلغ مختصری میفروختند. درام نویسان بزرگ بطبع آثار خویش اقدام نمیکردند زیرا هردرستی که بمعرض نمایش گذارده میشد بملکیت مدیر نمایش درمیآید و او بمیل خویش نسخه اصلی را جرح و تعدیل مینمود تا موافق سلیقه تماشاگران بشود. از همین روی بسیاری از نویسندگان بزرگ در آغاز کار فقط برای اصلاح کارهای دیگران استخدام میشدند چنانکه فلنچر و دکر و شکسپیر هم بهمین ترتیب فن درام نویسی را آغاز کردند. رویهم رفته درام نویس چندان اهمیت و منزلتی نداشت و جز در مواععی که خود نیز قسمتی از درام خویش را بازی میکرد و یاد را داره تماشاخانه کار میکرد مورد توجه نبود. میتوان گفت که نویسندگان و بازیگر هردو مزدور مدیران نمایشها بودند و زندگی آنها چندان با آبرومندی بر گزار نمیشد چنانکه مارلو و پیل^۱ و گرین^۲ درام نویسان معروف این زمان همه از قلاشان شهر بشمار میرفتند.

قبل از نمایش آگهی هائی در معا بر عمومی و در تماشاخانه نصب میشد تا مردم از موقع نمایش اطلاع حاصل کنند. نمایشها غالباً سه ساعت بعد از ظهر آغاز میشد و تماشاگران از چند ساعت پیش گردآمده ساعت انتظار را بقمار و بازی نرد و شرب مسکرات میگذراندند. تمام افراد حق داشتند در هر موقع بعیب جوئی از نمایش بپردازند و اگر نمایش موافق میل آنها نبود بوسیله هیاهو بازیگران را از صحنه خارج میکردند. مثلاً یکی از درامهای بن جانسون معروف را مردم

تماشاگران

به همین ترتیب اجازه نمایش ندادند و علت این بود که مردم عاسی برای سرگرمی به تماشاخانه آمده و انتظار داشتند که در مقابل حقی که می‌دهند کاملاً معظوظ شوند. چون سلیقه و درجه ذوق آنها چندان عالی نبود، درام نویسان بزرگ مجبور میشدند در تراژدی‌های خویش قسمتهای خنده انگیز اضافه کنند تا عطش عامه را سیراب کرده باشد و هرچند این امتزاج برای بسیاری از درام نویسان مایه تباهی کارشان بود باز کسانی مانند شکسپیر از این میل عمومی استفاده کرده قسمتهای بسیار مهمی بدرامهای غم انگیز خویش افزودند. ذوق عامه گاهگاه کارهای زشت و ناپسندیده رسوا را می پذیرفت ولی با آنکه همه چشم امیدشان با این مردم عاسی بود بزرگان فن ادب در عین این توجه بمیل عوام هنرمندی خویش را ضایع نکرده شاهکارهای عجیب بوجود آوردند و مردمی مانند شکسپیر و مارلو که برای امرار معاش بدرام نویسی متوسل شده بودند آثاری خالد بیادگار گذاشتند، چنانکه مارلو درام فاستوس را و شکپیر تراژدی‌های بزرگ خویش را که شرح آن بیاید بجهان انسانیت تقدیم نمودند.